٢٩

انکه مهدی گفته میشود شخص عیسی ؛ است
لا مهدی الا عیسی ابن مریم فافهم سؤال
آن عیسی ؛ کدام است جواب آن عیسی ؛
که نفس ٤ نقطه است بنفس کدام ؛ تواند
بود که ٤ نقطه است ع ی نفس ی ؛ یک
دام ؛ سواء للسائلین ؛ سؤال تا مهدی
کدام با بشر جواب بلی انه ربی علی صراط
مستقیم والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم
تا مهدی ٤ نقطه ال ل ه ؛ باشد که نفس ٤
نقطه ال ل ه اشارت بدوست ؛ تا تصور
کرده که آنچه مهدیت بجز ٤ نقطه نتواند بود که
نفس جمله ونفس کلی که مراتب اول ا و آخر
ل و ظاهر ل و باطن ه عبارت از آن نفس
کلی اوست ؛ فی اربعة ایام سواء للسائلین
تا مقرر کرده که جمله را رجوع بنفس این مهدی
باید کرد که کلیه جمله است ؛ یوم ندعوا کل اناس

بانا مهم : فافهم سؤال آن مهدی مذکور را
کی ظهور خواهد بود الیبان جواب هرگاه که
او خود انچنان که خود هست کلیته نفس
خود را بخود بنماید همان ظهور ظهور نفس
او خواهد بود الحکم : ۱۵ سؤال آن
نمونش که کلیته نفس او را ظاهر خواهد بود
کدام است : وعلامت آن نمونش چیست
تلملوده اید : جواب هرگاه که نفس کدام
وچیست : بنفس خویش ظاهر گردد وخود
بخود باداى شهادت درآید که من مهدی
ام ومهدی ات خود را به عم نقطهٔ فقط
لاغیر بخود بنماید تا جملهٔ نیست وهست را
بخود اثبات کند وخود را در مرتبهٔ اول ت
وآخر ن وظاهر م وباطن ر بمراتب خود
که تکرار نفس او اند بنماید وجمله انبیاء :
ومرسل : ونبی : ومحکم : وکتب : ومجمل :

وملک : ومقرب : وجمله عالم : وما فی العالم
را بنفس خویش تبکرار نفس خویش اثبات کند
تا گوید منشی جمله من بودم : وهرچه آمدند از
من آمدند وبمن آمدند واز برای من آمدند
: تا هرچه گفتند بمن گفتند وبا من گفتند : وجمله
مذکور بمن ظاهر بودند : واز من ظاهر بودند
واز برای من ظاهر بودند : وجمله هرکه من
. گفت وما . گفت وشما . وایشان . گفت و
انا . وانی . وانا . وهی . ونحن . وانتم . وهم .
وبها . وکم . وهذا . وهذه . وذا . وذاک .
جمله اشارت من بود ویا من بود واز من بود
بل من بودم که بجمله السنه وصور ظاهر بودم
وآن ظهور من مرمر انکی از نفس من بود
بنفس من که لاغیرم : که خاک . وباد .
وآب . وآتشم : پس آن مهدی اولین
وآخرین که اشارت بحی لایزال ل وقیوم ل

لم یزلست ۰ آن شخص مهدی خواهد بود که
مع اثبات مذکور بنفس خویش از برای نفس
خویش ظاهر گردد ۰ تا هر که از دایرهٔ هدایت
او تمرد نماید که بغیر از تو مهدی ⁝ چیز دیگر
هست و یا شخص دیگر بغیر از تو آمده است
و یا ممکن هست که ظهوری دیگر بغیر از ظهور
تو باشد ۰ بیاید و نیاید و یا آن شخص معلوم
که بغیر از ظهور تو باشد خواهد آمد ۰ و یا گوید آن
ظهور که بکلیته نفس خویش ترا بوده است فلانی
دیگر این خبر داده است ۰ و یا خواهد داد ⁝
و یا گوید که قدیم دیگر هست که بر تو مقدم است
⁝ و یا آخری دیگر هست که تعمیر خراویی ۰ و یا گوید
که از تو ظاهر تری خواهد آمد ⁝ و یا گوید که این
اثبات که تراست دیگری را بوده است ۰
فی الجمله هر چه آن خارج نا محمود لا ممکن
بغیر از من مهدی محمود مخلوق ممکن که آب

و خاک و باد و آتشم ۰ که بغیر از من مرا
ضد و ند و شبیه و نظیر و وزیر و شریک
و کفو و ولد و والد و زوج و مثل و شبیه
نیست ۰ و نیست که نیست و نبود و نخواهد
بود ۰ بغیر از من مذکور شخصی دیگر را بمن بنماید
تا گوید اینک مهدی | و یا گوید اینک الله ⁝
و یا رحمن | و یا رحیم ⁝ و یا نبی ⁝ و یا مرسل
و یا خارج ۰ و یا داخل ۰ و یا عین ۰ و یا
عیان ۰ و یا صورت ۰ و یا نهان ۰ فی الجمله
هر چه بغیر از من که محتد مذکورم بمن بنماید
تا من محتد مرکب مربع او را بغیر از خود
در یابم و ایمان بدو دهم و مهدی نفس خویش
که ۴ نقطه تواند بود و مهدی نفس اولین و آخرین
که همان ۴ نقطه نفس کاتب تواند بود او را
بشناسم و خود را از عالم و بانی العالم
را همان شخص غیر محمود که بمن بنمایند بدانم

وجمله جودی خودرا که ٤ نقط آب و خاک و باد
و آتش لا غیرم ؛ مسلم اوکر دانم ۰ وبکوییم
که هر چه هست وبود وبود نه منم که ٤ نقط محمود
موجود ممکن ظاهر لا غیرم ؛ بل هر چه هستم
وهر چه نیستم آن معدوم نا محمود لا ممکن لا
مرئی مجهول بلا ظهور غیرم که ٤ نقط نفس لا غیر
مثبت ؛ لا اله الا الله ؛ وهو مرکب المبین ؛
واکر آن صورت لا ممکن غیر محمود که بغیر از
٤ نقط آب و خاک و باد و آتش
خواهد بود یعنی مهدی که نفس مجموع جامع
ومجمع کل حمد و محامد ومحمودم ایمان بدهند
وایمان محمود را بیابند و صورت
آن شخص بغیب لا مرئی مجهول را که
تا اکنون بنفس کلیته خویش که نفس محمود
متکل است مخفی بود از مهدی محمود خویش
هر یک علی حده نفس بنفس خویش دریابند ٥

و آنچنانکه در قمر لیله البدر صور رب لاریب
ولا غیب دیده می آید هر یک کلیته نفس
لاریب خود را که عبارت از رب مطلق
ایشان خواهد بود به بینند تا کویند الحمد لله
الذی صدقنا وعده ؛ که جمله هر چه دیده باشند
همان نفس مهدی لا غیر خودرا باشد که دیده
باشند ؛ بل آن مهدی محمود لا غیر
خودرا باشد که بکل مراتب نفس خویش از خود
بخود برای نفس خود بکل مراتب لا غیر دریافته
باشند ؛ لا اله الا هو فاتخذه وکیلا ؛
اینست بیان نفس مهدی مر نفس او را به نفس
او ؛ لا غیر الا هو ٥ وارجعوا الیه وانیبوا
الیه ؛ وتعقدوا به ؛ وتوکلوا علیه ؛ وهو
یحب المتوکلین ؛ اللهم لا تجعلنی من الذین
اشتروا الضلالة ؛ بالهدی فما ربحت تجارتهم
وما کانوا مهتدین ؛ اللهم ارزقنا اجر من هدیت له

[illegible]

بنفسک :: حتی رای نفسک بنفسه ::
انک علی کل شیئ قدیر :: اللهم لا تحرمنا
اجرک ولا تفتنا بما لا بدایت لنا به ولا تکلنا
الی انفسنا بما لا رضاء لک علینا انک
هادی المضلین ومهدی الضالین امین
ثم الامین :: سؤال درین بیان که تراست
ودرین ظهور که تراست مطلوب نفس تو
بتو کدام خواهد بود تا نموده آید ه جواب
لکیلا یکون علیکم حرج :: ولا تنسوا انصیبکم
من الله :: وهو الحق المصدق بما وعد
علیکم بلواء الحمد والمقام المحمود مبینا :: هرچه
منم نه برای آن آمده ام که بر دیگری مدعی
کردم یا انفعالی دیگری باشم یا دربند
عز وحرمتی وننگ ونام وناموس خویش
مقید کردم یا بغیر از من که محتدار بعه ام
چیزی دیگر بمن نموده آید که من بدان شخص

انفسکم بدل

مرسی ایمان خودرا بدهم ویا دران رسد باشم
که مقتول احدی نکردم وملالت وملامت
وذلت ومشقتی که بمن نازل کردد من ازو
تمرد نمایم ویا خود بیایم وانچنانکه انسان احسان
وافتیاخ مرکبم بجمله محاسن ومقابح خود را
افشا نکنم و عیوب خودی خودرا در دار
غیوب بمانم که انچنانکه خود مرکبم نمایم
ویا خود آمده باشم که عناد وتمرد وجدال
ونزاع را اشتهار دهم ویا خود بترک
این مذکور گفته باشم که اگر از برای صحت
نفس خود لازم آید بترک آن بگویم برای
آن آمده ام که هر که با من قران کند قران
کنم وبر خود برای خود قران کنم وهر که با من
بگوید من با او بگویم وهرکه با من خلاف
کند خلاف کنم اما جمله مطلوب من اجماع
بلا نزاع خواهد بود :: تا هر که بمن غیر از من

بلی

که محتد اربعه ام ننماید • ایمان من که بود نفس
منیت بستانند و اگر نه بدانچه من بنمایم ایمان
خود بسپارید • تا وقتی که این حکم بر من بکند
رانند مرا که محمودم با کل عوالم که اجزای
لاینفک منند بل تکرار نفس منند هم دستان
خواهد بود • سواء کان مع المکاره والفضایح
و مع الاحسان والمکرمة ⁝ تا هرچه بیاید
مقبول من آید • و یقتبل جمله مکاره و مکارم
مر مرا برای داد و ستد ایمان باشد
لاغیر • تا هرچه بجز من که محتد اربعه ام بمن
نموده آید مرا ایمان بدو آید که کلیهٔ من
آن شخص مربی تواند بود و اگر مرا که محمودم
واز نفس خویش بنفس خویش از برای
نفس لاغیر خود مخلوق گشته ام بغیر از
من که محتد اربعه ام نموده نماید • و هرچه
نموده آید مبنی من آید که محتد واحدم

همانا که جمله اجزای محمدیه را که نفوس
مکرر • محموده اند بواحدیت نفس محمود که
محتد اربعه است جمع باید گشت والله
لایحب الفاسقین تا گوید هرچه شما است •
منست • و هرچه منست شما ⁝ و هرچه
نفوس است محتد است • و هرچه محتد است
محمود • و هرچه محمود است واحد است •
و هرچه واحد است الله است ⁝ و هرچه
الله است کلست ⁝ و هرچه کلست محتد است
⁝ و هرچه محتد است مکرر است ⁝ و هرچه
مکرر است واحد است ⁝ و هرچه واحد
است الله • تا گوید انا واحد • والواحد
نقطه • والنقط اربعه ⁝ والا ربعة هو ال ل ه
⁝ الکاتب واحد والواحد محموده | وهو
ال ل ه وهو ل ل ه وهو ال ه وهو ا ه
وهو ل ه وهو ا ه وهو ه ي وهو ه م وهو ه ن

الف وهو وهو وهو وهو وهو وهو ه وهو
هو الذی لا تبلغ الا وهام کنه حده ه انا
انتم . وانتم . نحن . ونحن . لکم . ولکم . لهم
ولهم . لهن . ولهن . هن . وهن . هی . وهی
هو . وهو . هما . وهما . کما . وکما . کن . وکن
کنا . وکنا . کانوا . وکانوا . کانتا . وکانتا
کانت . وکانت . کنتم . وکنتم . انا . وانا
وانا ه وقد خلقکم اطوارا . : : : سبحان
من تکرر بنفسه الواحد بمکرراته : سبحان
من اشتمل بنفسه بمراتب نفوسه : سبحان
من الاول له الا آخر ه ولا آخر له الا اول
ه سبحان من کشف الحجاب عن نفسه .
واظهر نفسه بکلیتها : وادرک کنه حده
بعلم نفسه . سبحان من رفع الحجاب عن
نفسه . ورای نفسه بکلیتها جمیعا : سبحان
من تقدس نفسه . عن الغیوب العیوب :

والبین والحجاب : سبحان من تنزه عن
الشرک والشک : والعیب والاوهام
: سبحان من احاط نفسه بما . اراد به .
سبحان الذی اسری بعبده امع
ان لا وجود لعبده حالا . واستمع کلام عبده
مع ان لا یکون بعبده سمع : لیس کمثله
شیء وهو السمیع البصیر اللهم اجعلنی
من الذین وصلوا باصولهم واتصلوا الثمرات
نفوسهم : : سؤال آن نقطه اولیه که در نقاط
اربعه اول اول . خواهد بود اول طلوع
نفس کاتب بدان نقطه تواند بود آن
نقطه کدام است . جواب آن نقطه اولیه
مذکوره آ . تواند بود : تا ثانی وثالث و
رابع اول ل ه باشد لله ما فی السموات
والارض : : سؤال من اول آن نقطه
اربعه را میگوییم که نفس ال ل ه مرکب

ازوست وصور جن و انس کنایه ازوست
جواب این اشارت مذکور بنفس الله
لا غیر تواند بود لا اله الا الله :: سوال این
ا ل ل ه آخر مرکبست یا نه جواب این الله
مرکب :: سوال پس آن نقطه که این
ازو مرکب شده است کدام است
جواب آن صورت که الله ازو مرکب
شده است حرف تواند بود ا ل ل ه ::
سوال آن حرف که الله ازو مرکبست
خود بنفس خویش مرکب تواند بود یا نه
جواب بلی مرکب تواند بود :: سوال
پس آن اصل که حرف ازو ناشی است
وازو ظاهر است و بدو مرکب است
کدام است جواب الآن حصحص الحق
آن واحد :: مطلق :: مبین :: کرار
که بنفس چار یک چار نقطه اولیه ا و آخریه ل

وظاهریه ل وباطنیه ه تواند بود که نفس الله
عبارت ازوست و جمله مفردات و مرکبات
تکرار اوست و نفس ها و تبیین و نابود و ترجیح
خود اوست و نفس واحد مطلق اشارت
بدوست :: وهو علی کل شیء قدیر :: تا هر که
کرار گوید نقطه داند و هر که کاتب داند
کرار بیند و هر که واحد یابد ۴ نقطه یابد و
هر که ۴ نقطه یابد ا ل ل ه یابد و هر که الله
یابد مرکب یابد و هر که مرکب یابد محتد
اربعه داند و هر که محتد اربعه داند کاتب
واحد داند و هر که کاتب واحد داند ۴
نقطه مرکب مربع هو صد محدود بیند که
اگر خواهد که بنفس خویش خود را بجود بنماید
باولیه و آخریه و ظاهریه و باطنیه که نفس
واحده اوست به اشارات تمدد ا و تعدد
و ترسیع :: و تدویر ه خود را الفیراتی یافت

پ

تسبیح
و تراب

کلیته خود بخود بنماید • واگر خواهد که خود را از خود
از برای نایافت خود تا خود را از خود
مختفی دارد و از حد محدد نفس خویش منزه
گردد تا از کنه • و حد • و غایة ⁝ بنفس خویش با
نامتناهی آید جمله مراتب مضاف را
که عبارت است از اول و آخر و ظاهر و باطن
⁝ و تعدد و تقید و ترتیب • جمله را قلم
زند و بیک نقطهٔ مدورهٔ موحدهٔ مربعهٔ
مشخصه مربی دور کند کما ترا • تا اگر
نقطه گویند خود باشم • و اگر حرف
گویند خود باشم • و هرگاه که خود را خود
بجز نسبت اثبات کند که از هر چه هست و بود
و بود را مع اسقاط نهایات و بدایات
و کنه کمالات و نفی اضافات خود را
بر خود اثبات کرده باشد • زیرا که چون
اثبات کرد که حرف ⁝ ام همانا که منشی

جمله اشارات و موحد کل کلیات خود را
نموده و بنفس لا غیر خود نموده • لا غیر الا
• و هرگاه که از نفس خود بنفس لا غیر
خود اشارت کرد که من شکل نقطه ام
که بنفس خویش ظاهر و مشخص آمده ام
• همانا که خود را مع اسقاط جمله حدود
خود که مراتب مکررهٔ نفس او تواند بود
که اشارت صور اولیه و آخریه و ظاهریه
و باطنیه است بخود چنان نموده باشد
که من شکل نقطه ام که جمله حرف • و کلمه
و کلام • و کلمات • که صور کل و کلیات
و تخییل مخیلات • و مثال ممثلات •
و عالم بدایات • و نهایات عبارت
از ایشان تواند بود که خودم • و خود صورتی
ام که هیچ حد و هیچ نهایات و هیچ عدد و
هیچ بدایات مرا که نقطه ام نیست کما ترا •

زیراکه حدود نهایات مستلزم اول او آخره
و ظاهر ل و باطن ل تواند بود. و این جمله
من نقطهٔ مدورهٔ مصورهٔ راهست که نیست
کما تراه لا تدرکه الابصار زیراکه جهت
معلوم و شکل مفهوم از و ادراک کردن
محالست: وهو یدرک الابصار
زیراکه تا او که بنفس خویش ع نقطهٔ مرکب
مطبوع است. تا به نفس خویش تکرار نکند
صورت حرف که فرع نفس اوست
از نفس او ظاهر نگردد... ا : ا : ا وتا از
مراتب حرفیه که فرع اوست در ظهور ثانی اول
بمرتبهٔ عیسویه که مرتبهٔ کلمه است تکرار نکند
کلمه که فرع ثانی اوست در ظهور ثالث
ظاهر نگردد ل وتا از مرتبهٔ کلمیته که فرع
ثالث اوست در ظهور ثالث تکرار نکند
کلام پیدا نشود ل وتا باز بمرتبهٔ رابع که

ظهور رابع و بیان کلیته است و دور افواست
خود را مع ظهور کلیته بخود ظاهر کند و
بعد از آنکه کلیته خود را بجمله مراتب نموده
باشد بخود بنماید همانا که ادراک جمله ابصار
که عبارت از جمله مراتبیست ال ل خود
کرده باشد. و بخود کرده باشد. و تنها خود
کرده باشد. لا غیر: کما ترون القمر لیلة البدر
تا مقرر گردد که آن نقطهٔ اول که اول
جمله اولیاست همان نقطهٔ مدورهٔ موحد
مطلق باشد که جمله آخریات از و بکرر آمده
باشد و او از تکرار بنفس خویش بکرر بنفس
خویش آمده و جمله از انشاء او ناشی
گشته. و آن آخر که آخر جمله او آخر
آن آخر است که اول جمله اولیات اوست
و صور جمله کلیات خود انشاء اوست
زیراکه هرگاه که کاینات خواهد که کلیته نفس خود را

بخود ننماید از برای نمودن کلیۀ خود اول
نقطه که به بیاض می نهد ا مقطوع
تواند بود که تا این نقطۀ مدور مکرر مراتب
اربعه که عقد نفس اوست تکرار نکند
آن ا ممدود ظاهر نگردد کما ترا ا و مثال
ا ممدود که تکرار نفس نقطه است تمدد
نکند کلمه الف و کلام الف لام فا و
کلمات ن ق ط ه نقطه فی ل ام
لام م ی م میم ال ف ه پیدا نشود
تا مقرر گردد که نفس ه را که نقطه فقط لا غیر
است تا بجمله این مذکور تکرار نکند مراتب
نفس خود را چنین که نموده شد تکرار
نتواند که بکند و نتواند که خود را بدین مراتب
مذکور ظاهر گرداند و تکرار نفس خود را که
مراتب نفس او یعنی اوست دریابد و اگر
خواهد که نفس خود را بمراتب نفس خاصۀ خود

در مراتب اربعۀ اصلیۀ نفسیه که ال ه
تواند بود ظاهر گرداند تا الف نفس خویش
که اول نقطه ا است نفس خودی وجود
که ال ل ه است که جملۀ بچار عقد و ل ا — یک ه
نقطه تواند بود که اعداد بطون کلام کاینات
تکرار نکند خود را که اول اولیات و آخر
آخریات و صور کلیات و آیات بینات
و موجد موجودات و منشی جملۀ انشاآت است
بکلیۀ خودی خود که نفس مجموع مطلق موجد
مع کلیات منزه و مع تعینات مقید
است نتواند که دریابد ه وهو الذی
عنده علم الغیب لا یعلمها الا ه وهو
محمود فی کل فعاله ه تا مقرر گردد که هر چه
نفس اول و آخر و ظاهر و باطن ه
و ممدود و معقود و تربیع و تدویر است بجز
آن نفس نقطۀ مدورۀ موحدۀ واحدۀ مطلقه

مشخصه مرتبهٔ محمودیهٔ هویته ٥ که اول اولیات
وآخر آخریات نتواند بود ونشاید که باشد
لا غیر الا هو ٥ کما کان عینا ولا عین ٥ الا ٥
کما یکون غیره ٥ ولا حق الا هو ٥ کما یکون
خلق ٥ ولا خلق الا هو ٥ کما کان حق ٥
ولا الٰه الا اربع کما هو واحد ٥ ولا واحد
الا الله کما هو فرد ٥ ولا اربع الا فرد کما هو
واحد ٥ سبحانه وتعالی عما یشرکون ::
تا آن نقطهٔ اولیه که اول طلوع نفس کاتب
است نقطهٔ ترابیه باشد . اول ما خلق الله
درة بیضا که آدم ترابی عبارت از آن
نقطه ترابیه اولیه است خلقکم من نفس
واحدة ؛ منها خلقناکم تا آن نقطهٔ ثانی
که از نقطهٔ اول تکرار کرده باشد نقطهٔ مائیه
باشد که از اول تکرار آن نقطهٔ اولیه که درهٔ
بیضا اشارت بدوست آب ظاهر گشته است

ثم ارتفع منه دخان فصار هواء منبثا ::
تا آن نقطهٔ اولیه را که کنایه است از درهٔ بیضا
و عبارت است از مرتبهٔ ترابیه که جماد
تواند بود بعد از تکرار اول که مرتبهٔ مائیه است
که مع نفس نقطهٔ اولیه مرتبهٔ ثانی تواند بود
تکرار ثانی که مع نفس او تکرار ثالث باشد
نقطهٔ هوائیه باشد که ظهور نقطهٔ محمدیه است
از نقطهٔ عیسویه که مرتبهٔ ثانیه است که صدر
صفهٔ جز جنان داده است که عیسی را در
فلک ثانی یافتم :: تا آن نقطه که نفس
کاتب را در وقت نزول نقطهٔ اولیه تواند
بود و در وقت عروج نقطهٔ آخریه تواند بود
نقطهٔ ناریه باشد که معاد عیسویه است
تا این نقاط اربعهٔ کاتبه را از وجه نزول او
عروج نقطهٔ ناریه باشد تا آن نقطهٔ مائیه
که بدین احصاء مذکور مرتبهٔ ثالث تواند بود

مرتبهٔ نقطهٔ اولیه

برتبه محمدیه باشد؛ و مرتبه هوائیه که از نقطه
ناریه که نقطه موسویه است نقطه ثانیه تواند
بود نقطه عیسویه باشد؛ تا نقطه ترابیه مذکوره
که با احصای اول نقطه اولیه بود بدین احصای
مذکور نقطه رابعه آخریه کاتبه باشد. که تکرار
ثلثه باقیه تکرار نفس اوست تا مقرر گردد
که ازان روی که کاتب را که نفس کلیه است
مرتبه عروج نقطه ناریه باشد نقطه ترابیه
نقطه آخریه باشد و ازان رویت که مرتبه
عروج مرتبه ترابیه باشد آنچه نقطه ترابیه
است نقطه اولیه تواند بود و این اشکال
چنان تواند بود که هرگاه که نقطه اربعه را
از نقطه سماویه با نقطه ارضیه احصا کرده
آید نقطه ناریه نقطه اولیه آید تا نقطه آخریه
نقطه ترابیه باشد. و هرگاه که نقطه ترابیه را
با مراتب تحتیه که عبارت از تحت ترتیب

احصا کرده آید نقطه ترابیه نقطه اولیه آید
تا آن نقطه ناریه که در احصای اول نقطه
فوقیه اولیه بود درین احصا نقطه تحتیه
آخریه آید یدور الزمان کهیته کاترا



تا در دور سماویه نقطه اولیه که نقطه ناریه است
نفس احمد باشد بظهور موسویه که توریة
اشارت بدوست و اول نقطه احمدیه

خود اوست • و اول طلوع شمس احمدی
عبارت از اوست • تا نقطه ترابیه
نفس احمد را نقطه آخریه باشد که مغرب
احمدی مطلع محمودیست • تا نقطه محمودیه
را که صاحب تحت تربیت مطلع اول
و نقطه اولیه نقطه ترابیه باشد • که مرتبه آدمیه
است • تا آخر دور او و آخر نقطه او نقطه
شمسیه باشد • که اول دور احمدی و
مرتبه موسوی ٥ و مغرب محمودیست ٥
تا بعد از انجام دور محمودی شمس احمدی را
که در دور نقطوی مطلع نفس او مغرب
احمدی بود در آغاز دور محمودی ⁝⁝
باز مطلع نفس او همان مطلع اول گردد
که مطلع احمدی و مراتب موسوی و ظهور
کلامیست ⁝ تا بعد از انجام دور محمودی
هر چند دور بدایره کاتبیه باشد و حکم همان

حکم

حکم کاتب باشد اما آغاز دور او در کلام نفس
باشد که تکرار نقطه کاتب تواند بود کاترا
ک ⁝ ل ⁝ ا ⁝ م ⁝ کلام ⁝⁝ و کما تقشع
کاف ⁝ لام ⁝ میم ⁝⁝ که چون جمله
نفس کلام ملفوظ احصا کرده آید همان
عقد اثنا عشر تواند بود که تکرار نفس کاتب
لا غیر است ⁝⁝ و چون نفس کلام که
ک ل ا م است بنفسیه خویش احصا
کرده آید همان عقد اربعه کاتب تواند بود
که کلیت نفس کاتبست • پس ظهور کلامی
بنفس کاتب باشد که ظهور اربعه است
⁝ چون هر حرف مکتوب از نفس کلام
که ک ل ا م است از ٤ نقطه کاتب مرکب
باشد که اشارت است بنفس کاتب
و عبارت است از مجتمع اربعه • همانا که
کلام که تکرار نفس کاتبست • همان ل ا •

الف ⁝

بطن کلام کاتب ظاهر گشته باشد که جمله
ادوار کاتب را مدار و جمله ظهور کاتب را
ادوار بدوست و ظهور ال ل ه که نفس
کاتب اشارت بدوست. و محتد اربعه
خود اوست همان ستة عشر نقاط تواند
بود که کل کلیات و ظهور غیبیات و
بیان اولیات و اخریات خود اوست
سواء للسائلین :: تا مقرر گردد که هر چند
انجام دور نفس او بدایرهٔ کلام تواند
بود که عبارت از تکرار نفس کاتب
لا غیر است هو الاول کلام. و الآخر
نقطه ؛ و الظاهر حرف ؛ و الباطن کلمه ؛
و هی الاولیة نقط ا. و الآخریة نقط ل ؛
و الظاهریة نقط ل ؛ و الباطنیة نقطه ؛
تا هر چند اطوار در کلام و کلمه و حرف و نقطه
باشد همه جمله ادوار نفس نقطه را باشد ؛

کاتب را آغاز دور کلی مع انجام بود اول آن دوره

بنفس نقطه از نفس نقطه هر برای نفس نقطه که
جمله مذکور تکرار نفس او تواند بود بل نفس
او باشد که با دوار نفس خویش که عبارت
از حرف و نقطه و کلمه و کلامست دایر باشد
ه و هو بکل شیء محیط. الاول ه و الآخر
الله و الظاهر الله و الباطن لله ؛ و الباطن
اله و الظاهر لله هو الاول الله و الآخر ه ؛
و هو علی کل شیء قدیر ؛ الاول اله
و الآخر لله و الباطن الله و الظاهر ه ؛
الاول هو الباطن. و الباطن ه و الظاهر
هو الآخر. و الآخر ه ؛ الاول هو الآخر
و الآخر ه ؛ و الآخر هو الاول. و الاول
ه ؛ فاذا انسلخ الاشهر الحرم این اطوار
مذکور در ظهور و این ظهور مذکور در زمین
ادوار مذکور مکتوب وقتی تواند بود که اشهر
حرم منسلخ گردد ؛ و آن انسلخ مذکور

مراتشهر حرم را که عبارت واز ١٤ نقطه کاتب
است در آغاز دور محمودی تواند بود که جمله
خیریات و بخبیات و جمله احکام و علل
و جمله خلاف و شقاق در واحدیة او
محروم تواند بود ٥ تا آن عقد مذکور معلوم
که عقد اربعه و احد محمود است از جمله نقص
و وبال و محو و زوال مستثنی باشد ان عدت
الشهور عند الله اثنا عشر شهرا فی کتاب
الله منها اربعة حرم تا جمله شهور اثنا عشر
عقد آن اربعه حرم مذکور محمود باشد ٥ هر چند
در مراتب سنه و ایام و ساعات
از و مکرر اند و جمله ظهور تکرار نفس او اند
او خود بنفس خویش از جمله تکرارات
نفس خویش محروم و مستغنی باشد
ان الله تعالی باین خلقه لا بمقارنته تا هر گاه که
آن اربعه حرم محرم از تنزیه نفس خویش

تکرار آید و خودی خود را بجمله مکررات که
عبارت از جمله قرون و ازمنه و سنین
و دهور و اشهر و اسبوع و ساعات
و ایام و لیالی و شهور است ظاهر
کرداند بل خود بنفس خویش بجمله مکررات
مذکور که عقد نفس او نیند تکرار نفس خویش
که ظاهر است ظاهر کردد چنانچه هیچ نیست
و هست و باطل و حق را از ان مجال
نباشد بل همین نفس و مجال و نباشد را
از ظهور نفس او مجال نباشد بل نفس
واحد او باشد که اربعه حرم محرم باشد
که جمله هست و نیست را بجز ظهور او
ظهور نباشد همانا که فسخ اشهر اربعه
حرم باشد که شده باشد لا تقوم الساعة
حتی تتقارب الزمان و درین دور مذکور
که الآن نحن فیه همان نقاط اربعه کاتبیه

نوا هدیه محمدیه مطلقه باشد که از رحمه غیوب
نو اشکال بر اتفراق بنو خلاف ف که اشارت
بحرف ل و کلمه ل و کلام ا و کلمات ۳
است منحرم کشته باشد و حبان از اختفا
غیبیه مسلوح کشته و بعرصات ظهور آمده
که اکر محروم آید مصیب آید ::: و اکر مخالف
آید موافق آید الله و اکر خطا آید صواب
نماید لله و اکر لحن آید اهد آید الله و اکر
حرام آید حلال آید لله و اکر حاجب آید
ظاهر آید الله و اکر مستقی آید کامل آید
لله و اکر اسفل آید بذل آید ال و اکر
بذل آید ه آید ::: تا کوید انا کل و الکل انا
ه و الکل جزو و لا بجزو ال ه الحی باطن
و الباطن ظاهر ال ل ه بالاربعه ثمانیه
و الثمانیه انا الله لله و الستة سبعة
و السبع تسع انا لله ال نو الفرد احد

نسخ
والستة

و الاحد انا ال و العشرة تسع و التسع انا
الله لله و الثمانین ثلث عشر و ثلث عشر انا
الله لله اله ه تا کوید انا نقطه الاول
فی آخر نفسی ا ه و انا النقط الاخر
فی اول نفسی ا ه و انا النقط الباطن
فی ظاهر نفسی ل ل و انا النقط الظاهر
فی باطن نفسی ل ل و انا النقط الاخر
فی باطن نفسی ه ل و انا النقط الباطن
فی آخر نفسی ل ه انا النقط الظاهر
فی اول نفسی ل ا و انا النقط الاول
فی ظاهر نفسی ل ل تا بهر طرف که دایره
بکرداند وجه تمام یابد و بهر لحن ::: و خلل
::: و خبط ::: که نفس ه تکرار کند صواب :::
یابد الله و بهر صدق و لقب و عزت
که ظاهر کردد کامل آید اله فاینما تولوا فثم
وجه الله کا ترا فی الاحد ال و فی العشر اله :::

ففي مائة الله ∴ وفي الف الله ∴ وكما تقع
في الآحاد الله ∴ وفي العشرات الله ∴
وفي المأة الله ∴ وفي الالوف الله ∴
وكما تنظر في الآحاد الله والعشرات
الله الله ∴ والمأة الله ∴ والالوف
الله ∴ والوف الالوف الله ∴ الله ∴
والالوف ∴ الالوف ∴ الالوف
الالوف ∴ الله ∴ الله ∴ الله ∴ الله ∴ الله

الالوف ∴ الالوف ∴ والالوف ∴ الالوف ∴ الله الله الله

چون احصاي آحاد و عشرات و مآت
که مراتب حرفيه و کلميه و کلاميه است
بالف ∴ رسد که مرتبه ظهور ٤ نقطه
کاتبيه و مراتب ظهور دور محموديه است
٤ نقط مقطعه و مطلقه واحده مکرره
مثنيه مستويه به بياض مي آيد که هر چند
تو بتکرار تا لانهايت ظاهر گردد بجمله
احصا همان ٤ نقطه واحده مطلقه موحده

مقـ

مقطوعه ظاهر گردد ∴ و در جمله مراتب
الف و الوف و الوف و الوف
وان تحصي الى الف الالوف والالوف
الالوف الالوف در جمله اعلام همان
نقط اربعه واحده لا يتغير ولا يتبدل
خواهد ظاهر گشت و بتکرار آمده کما ترا
في الالوف الله ∴ والالوف الله ∴
والالوف الالوف ∴ الله الله ∴
والالوف الالوف الالوف الالوف
الله الله الله الله ∴ تا مقرر گردد که
استکمال ظهور وجه الله که هر شکل که يافت
شود وجه الله تام يافت شود که بجز
مرتبه نقاط کاتبيه بجمله مراتب نايافت
آيد سواء السائلين تا مقرر گردد که
آن حرم محرم تو آن آرزو بحرم که از کل معا
رات و مبدوات ∴ و از کل زوال

موبالبد خو از کل خسران ونقصان محروم
است بملت نقاط اثر بیه وانجاده موحده
مطلقه مرتبه مصوره • تواند بود که
کل و کلیات در عقد اوست • واو بکل
وکلیات مکرر ؛ و مراتب جزویات
ظهور اوست واو بمراتب جزویات
متقرره • وصور کلیات بنفس کلیه اوست
واو به نفس کلیه خویش معبر الله وهو محیط
بنفوسه عن کلیته بنفسه • و مبین بنفسه
بکلیات نفوسه ؛ وکان الله علی کل شیء
مقتدرا ؛ فاسلک فیهما من کل زوجین
اثنین ؛ • ولا تکونوا کالذین نسوا الله
فانسیهم انفسهم ؛ سوال آن عیسی
که فرموده شده است که نفس مهدی است
وباسمان رابع است وباز بدین عالم نزول
میکند و آخر الزمان خروج خواهد کرد

اینجا مذکور چه اشارت تواند بود وآن
عیسی چه نفس شاید که باشد جواب
لا مهدی ؛ الا عیسی ؛ ابن مریم ؛
ولا مهدی الا من هدیت ؛ هرگاه
که از عهد آدم که نقطه ترابیه است یک دور
کامل به ابراهیم ختم شود که نقطه ناریه
تواند بود • و از آن نقطه ناریه که مطلع
موسویه است از آغاز دور محمدی
که طالع نفس ابراهیمیه است از انجام
دور آدمی • از آن مرتبه موسویه و نقطه
ناریه که نقطه رابعست دور احمدی آغاز
گردد • و باز بنقطه ترابیه که آغاز دور
آدمی و انجام دور احمدیت اختتام
یابد که آن اختتام اشارت بدور
محمود تواند بود که از کلام موسویه
وکلمه ؛ عیسویه و حرف ؛ محمدی نقطه

محمودی تواند بود ::: پس آن نقطهٔ
محمودیه که نقطهٔ خاتمه است از دور
احمدی ی مشروط بظهور مهدی
همان نقطه ناریه باشد که از مرتبه کلام
که نقطه رابعیت بمرکز خاک نزول
کرده باشد و باز از انجا بمرتبه نقطویه
و دور محمودی و ظهور مهدی خروج
کرده تا همان که مصطلح است که از
زمین طالع میگردد صدق باشد
وانکه مصطلح است که از سماء
رابع نزول میکند هم صدق باشد
زیرا که از نقطه ناریه است که متوجه این نزول
و این دور و این ظهور گشته است
کما یخبر لک و آن نقطه ناریه خود مقررست
که از نقطه ترابیه فلک رابع تواند بود ::
فافهم پس مقرر این جمله اشارات

که در حق مهدی گفته شده است صدق
باشد و صحیح چنان باشد کما ترا ::: ه ::
پس انچنانکه مخبر صادق خبر داد که ظهور
مهدی از مغرب خواهد بود و بخلاف
مطلع من خواهد بود همین حکم باشد
که دور محمودی نزول مهدی گفته شده
است زیرا که چون مطلع احمد که آغاز
کلامیست از نقطه ناریه بوده باشد
که عبارت از مشرق محمدی همان دور
موسوی تواند بود که آغاز کلامی و اول
دور احمدی و نقطهٔ ناریه اشارت
بدوست که آن دور و آن مطلع را
مغرب نقطهٔ ترابیه شاید که باشد
که از نقطهٔ اولیهٔ ناریه آخر نقطه است
و آغاز دور آدم است مشروط بظهور
مهدی و احکام محمودی و مرتبهٔ نقطویه که

مغرب محمد و مطلع محمود است . که چون
محمود را دور بتحت ثری آید همانا که انچنانکه
محمد را مطلع و مشرق نقطه ناریه بود
محمود را مطلع و مشرق نقطه ترابیه باشد
ه تا انچنانکه انجام دور احمدی بنقطه
ترابیه آمده است انجام دور محمودی
بنقطه ناریه آید که آغاز دور احمدیست
مشروط بظهور کلامی : و انجام دور ادمی
است . که اشارتست بانجام دور مهدی
در ادوار محمودی ه تا آن نقطه ناریه که در
دور آخر نقطه محمودی تواند بود که اشارتست
است بانجام دور ادمی مغرب مهدی
و مشرق احمدی باشد . منوط بظهور
کلامم : تا انچنانکه نقطه ترابیه مغرب
احمدی و مشرق محمود مهدی آمده باشد
. نقطه ناریه نیز انچنانکه اول دور محمدی

آخر دور محمودیست مغرب محمود و مشرق
محمد آید . و از نتیجه محمد خبر ظهور او بعکس
خود داد که آنه محمد از آسمان به ارض
نازل گشته است و محمود از ارض
باسمان عارج آمده که آن آسمان عبارت
از نقطه ناریه تواند بود که نقطه شمسیه است
: ه : لیس فی الادوار الا واحد و لیس
واحد الدوایر : : ه ولیس الدایرة الا
محمود ا ه ولیس المحمود الا النفس الاحد ه
ولیس بنفس الاحد ا ه الا النفس الاحمد ه
ولیس نفس الا احمد الا دایرة م ولیس
هی الا دایرة واحدة فی ا احمد ه م
والمحمد ه م والمحمود ه م الواحد الاربعة
والاربعة احمد . و احمد : محمد : و محمد :
و محمود : : ولیس هو الا النقطة : هو احد
: : ولیس الواحد الا الله : : ولیس

الکبد ... لا الا بعد وليس بعد الا الله وليس
له الا الله وليس له الا الله وليس الا
دایره وليس دایره الا نقطه وهو الا
شیئت کما هی متغیر انا نحو انی شیئت
انت ورای شیئت نحن انا وانی شیئت
اثم ان الشرك لظلم عظيم الظلم عظيم
والعظيم هو الله والله ظ ل م هو
العظيم هو وهو لو هو احسن الخالقين
م سوال مرا که بنده عامی باشم
آن ریاضت مرسوم محدود که مرتبت
کدام باشد تا من عامی بدان ریاضت
مرضی گردم جواب هرچه ریاضت
حق نفس ترا تویی تو با اعضای تویی تو
تهذیب نمود نفس و با اعضای تویی تو
مهذب گشتن و قوت نفس خود با اعضای
کامل یا منتشر شدن و جمله هرچه هست

اقامه

و نیست را نفس تویی تو که تقویم جمله مقامات
اقامت دادن سوال من که عامی باشم
و قراءت و سواد ندانسته باشم
کلیات را چون قراءت کنم تا دانم جواب
پس تو بنده عامی را که قراءت کلیات
ناممکن است احصاء یدین باید کرد
و آن یدین را در ید یافت و آن ید را
ید یافت و کلیات را آن ۲۸ یافت
ید الله یمینان ۲۸ فافهم که ریاضت
کامله تو آن احصا تواند بود الخیر کله فی
یدک و رحمتک فی یدک سوال
اگر مرا قوت احصاء یدین نباشد ریاضت
من کدام باشد جواب اگر ترا قوت
احصای یدین نباشد احصای یمینک [illegible] فقط
ریاضت نامه تو باشد بیدک الخیر
افتتاح نفسک فی یدک هذا الکتاب

ببدیک کل نفس بماکسبت یده ؛ سؤال مرا که
ضعف مبتدی بجدی باشد که احصاء یک
یدفقط نتوانم کرد در ریاضت من ضعف
کدام باشد جواب ترا که باحصاء یک
ید فقط قادر نباشی در ریاضت تو ضعف
در اصبع خمسه تواند بود که چون
ابهام با سبابه و وسطی و بنصر و خنصر
منضم گردد الله مع موعود گردد کما ترا
الله و اگر همان الله مع تشدید خواهی
که بینی چون آن تشدید که بدل یکحرفست
احصا کرده آید همان نقاط خمسه اند
اصابع خمسه کنایه از آن تواند بود
لا غیر کما ترا اح ل ب ل و ه س ش
ی تا تو عامی با احصای اصابع
خمسه کلیه خود را یافته باشیم و خودی خود را
بوده نفس کلی خود را بکلیه خودی دیده ؛

لا اله الا الله و الیه یقبض و یبسط
و الیه ترجعون الله یکفینا و یکفیکم ؛ الخیر
کله فی قبضتک ؛ سؤال اگر چنین قدرت
و همی در ریاضت مرا نباشد پس بر کدام
باشم که مرا کافی باشد جواب اگر این
قدرت و همی در ریاضت ترا نباشد بیک
ید با جد فقط مذکور که عبارت با صبع
فقط مذکور است که نفس کامل تست ساکن
شو دکه چون آن ع عقد منفصول منعقد را
بیک ید فقط دریابی کان تقی کلیه
ترا که عقد ال ل ه ذات بکلیه تو که نفس
ال ل ه است دریافته باشی و مشار الیه
خود را که نفس کامل تست ؛ بنفس کامل
تو دیده و جمله کل و کلیات را و جمله نفوس
ملکیه و جنیه و نفسیه و شیطانیه در کلیه نفس
خویش که عبارت از ال ل ه و حقیقت

از سن ب اب ه ⁝ دریافته • بل توجودی
خود بدل جمله هرچه هست و بود و بود گشته
• لا اله الا انت المرکب المبین ⁝ سؤال
اگر این نفس نیابم در حضتی دیگر در اعضای من
تواند بود جواب اگر قدرت این نداری
ب ا م ترا که عقد کامل نیست و مرکب
از خاک و باد و آب و آتش است
نفس کامل خویش دان • و آن عقد مذکور
معلوم را که عبارت از ال ن ه است
نفس آن بسا نا ⁝ مذکورین • و کلیة
نفس خویش را که بود کلیات نیست آن
صورت مرکب مربع مذکور بیاب • تا گوید
و خود گوید و از خود گوید و با خود گوید انی
انا الله لا اله الا انا فاعبدنی کما ترا ن ل
اسن ل ال ا ن ه ⁝ فافهم تا متور گردد
که ترا که کلیات مطلقی هرچه بیابی کلیات ترا

بکلیة کلی تو باشد که یافته باشی • و لو کانت
ذرة ⁝ او نقطة ⁝ او صورة ⁝ او اسم ⁝ او محمد
⁝ او کاتب ⁝ او غیره ⁝ تا متور گردد
که با عقد نفس تو هیچ ترا از ریاض نفس تو کافیست
و آن ریاض کاملی نفس ترا بجودی خود
که عبارت از نفوس کلیات است از صورت ⁝
ذره حاصل تواند بود ⁝ که تو ترا بدان
ذره مذکور ⁝ واحد مطلق توانی بود لیس
کمثله شیء الا انت • لا غیر لا • و لا الا
انت • و لا انت الا ک ل ال ه ل ل
ال ه ل ه • له ما فی السموات و ما
فی الارض • و ما بینهما • و ما تحت ثری
⁝ سؤال من که بنده ام چونست که ترا بخط
و کتابت مقیدی بینم جواب الا الخط
صورتنا • و الصورة کلیتنا • و کلیتنا
نفسنا • و نحن نتقید بنفسنا • لا غیر ⁝ و لا نحن ⁝

ولا تحسن الثانی : و انا محمد مربوبه کلیته لا
شریک له له الملک و له الحمد و هو علی کل
شیء قدیر ٥ تا مقرر گردد که هر چه قید است
بجز صورت محتدیه نتواند بود که جمله بود
بغیر از و نابود است و آن صورت محتدیه
که عبارت از نقطه قاید خواهد بود
بنفس منست : که اشارت است
بکلیته : من و من درد وام کلیته من بکلیته
بنفس خویش مقید : تا مقرر دانی که هر چه
خط است صورت محتد مرکب است
و آن محتد مرکب مذکور بنفس کلیته من و بنفس
من بکلیته خویش دایم : پس آن بنفس
که واجب خودی خود باشد در کدام قید
باشد و انجا نکه ظهور کلیته نفس واجب
با غیر قید : و قاید : و مقید : چه چیز باشد
فافهم و کن انت : سؤال آن فرق که

میان انبیا و اولیا واقع است کدام است
جواب آن فرق که میان انبیا و اولیا
واقع است آنست که هر چه انبیا اند بنفس
الله فقط آمده اند ال ل ه ه : که
آن الله فقط ٥ نقط تواند بود مع تشدید
: تا هر چه انبیا اند بعضی بکلمات الله
باشند و باحصاء کلمات و بیان کلمات
آمدند فتلقی آدم من ربه کلمات مثل آدم
و نوح و ادریس و دانیال و غیرهم
تا آنجا که دور ابراهیم است که هر چند
ابراهیم نیز صاحب کلمات است اما نفس
او بکلام طالع گشته است که نقطه ناریه
است و ابراهیم الذی وفی و آنکه
ابراهیم از جمله انبیاء متقدم قدیم افضل
و اشهر آمد و آنکه صدر صفه بملت او
میل کرد و آنکه تشهد محمدی بذکر او مخصوص

آمد• جمله برای این بود که آغاز دور محمدی که
آغاز دور نقطهٔ ناریه و طلوع کلامیست
بطلوع نفس او نشد• و اول جز از مشرق
طالع محمدی او داد و اول انتشاری که نقطه
ناریه را شده بود شد• ازین جهت سید جمله
انبیای متقدم قدیم او آمد قلنا یا نار کونی
بردا آن امر نفس امر را ببرودت نار
برای شدت ظهور ابراهیم بود کانه آن
انتشار که نقطهٔ ناریه را بلسان کلیم
واقع گشت اگر از نفس آمر آن امر نقطه
ناریه نمی آمد آن انتشار مذکور با براهیم
واقع میشد• و آن دور که بنفس موسی
آغاز شد بنفس ابراهیم خواست آغاز
کردد• اما چون آن نقطه آن کمال و بلاغت
را که بموسی رسید با براهیم نرسیده بود
قابل ظهور موسوی نگشت• هر اینه با براهیم

بیامد که بموسی آمد• تا مقرر گردد که هرچه
انبیا اند تا عهد ابراهیم بکلمات و احصای
کلمات و بیان و ظهور و احکام کلمات
آمده اند که تا از عهد ایشان که صور
کلمایته بودند عهد موسوی که ظهور کلامی را
اول آغاز دور احمدی و مطلع صبح نقطه
محمدی که عبارت از نقطهٔ ناریهٔ موسویه
کلامیه است در احکام آمد• تا نفس موسی
الجنانکه انبیای متقدم قدیم احصا و
بیان کلمات کردند نفس موسویه نیز که
عبارت است از نقطهٔ ناریه است احصا
و بیان کلام کرد و متکلم بکلام و احصای
کلام گشت• و از آن عهد هرچه آمدند تا
عهد عیسی متکلم بکلام گشتند• و از آن
عهد هرچه آمدند و احصا و بیان کلام کردند
و بغیر از این چیزی دیگر نیاوردند وکلم الله

موسی بتکلیما تا وقتی که از این عهد اول که نقطه
ناریه و دور موسویه است عهد عیسی ظاهر
گشت که از ادوار احمدی دور ثانی و
ظهور کلمیه و احکام نقطه هوائیه است و که
این نقطه را انچنانکه بیان و احصای موسوی
بکلام بود. بیان و احصای این نقطه
بکلمه شد. و جمله ظهور و احکام او بکلمه آمد.
که کنایه از نقطه هوائیه و ظهور عیسویه است.
و آن احکام و آن احصا که اشارت بظهور
نقطه عیسویه است تا عهد محمدی که نقطه
ثالث و دور کامله و احکام شرعیه است
بماند که آن شرع اشارت بدان ٣
نقطه محمدیه تواند بود شی رع :. تا او
نیز بیاید و آن نقطه ثالثه را که حرف کنایه
از وست بکلیته بنفس خویش دریافت.
بل کلیته نفس خویش را آن ٣ نقطه حرفیه

شرعیه یافت. و دید که حرف ٣ نقطه است
و شرع ٣ نقطه است و بنفس خود را که
کلیته خودی خود است که عبارت از م ح د
بلا تکرار است همان ٣ نقطه یافت.
و فرمود اما حرف. و شرع. و هرچه
گفت و فرمود و بیان کرد و احکام کند را ببند.
و در ظهور اورد با حصای و بیان حرف
آورد که ماده کلیته او بود که اشارتست
از نقطه مائیه که نقطه ثالثه تواند بود. و عبارتست
از مرتبه حرفیه که شرع کنایه از و تواند بود.
و کنایتست از محمد که از ادوار اربعه و نقاط
اربعه دور ثالث و نقطه ثالث او تواند
بود. یس والقرآن الحکیم که خاتم رسالت
حرفیه است که تا حرف در بیاض نیاید
رسالت بمکتوب نگردد. تا انکه خود را
خاتم رسالت گفت ازین جهة گفته باشد :.

تا بعد ازین عهد هرچه گفتند و هرچه احکام آوردند
و هرچه ظاهر کردند و هرچه تفسیر آن گفتند
جمله آن بیان و احصا گفتند که نقطهٔ ثالث
و ظهور حروفیه و احکام شرعیهٔ محمدیه بوده
که نقطهٔ مائیه اشارت بدوست که آنکه
صدر صف خود را رحمت عالمیان دید و اظهار
جمله را بر خود دید و واسطهٔ نجات جمله خود را
یافت هم ازین سبب بود زیرا که اگر قطرات
مائیه را ظهور نباشد ظهور کاتب که عبارت
از کتابت نفس اوست از سبب ظهور نفس
خویش منقطع گردد و چون چنین باشد
ظهور کاتب بتقلیل آید و ما ارسلناک
الا رحمة للعالمین تا بعد از انجام دور او
دار بمحمود رسید و ظهور و احکام محمود
که عبارت از ظهور نقطویه و بیان کلیه و
احکام ترابیه و دور آخر است ظاهر گشت

و انجا نکه جمله انبیا هر یک بعضی بکلمات که
عبارت از تشدید نفس الله است و ظهور
بغشوش نقاط اربعه است کما تری ٣ و
بعضی بکلام که عبارت از ا نفس الله است
و بیان اول اوست و بعضی بکلمه که عبارت
از ل اول نفس الله است و بیان ثانی
او و بعضی بحرف که عبارت از ل ثانی
نفس الله است و بیان ثالث او آمدند
و هر یک بیان نفس خویش بنفس خویش
از نفس خویش از برای نفس خویش کردند
تا نقطهٔ رابعه که نقطهٔ ترابیه است و مقام
محمود و ظهور آخر و بیان نقطه و اشارت
٥ است نفس الله مطلق آمد
و بیان و احصاء نقطه کرد و جمله را بنقطه
سپرد و کلیه نفس خویش نقطه را یافت
و هرچه دید و گفت و فرمود بنقطه دید

وگفت. و فرمود که هرچه ایشان بغیب نمودند
او بظاهر نمود. زیرا که از هر یک. چیزی غایب
مانده بود که از و هیچ غایب نماند. و میان
جمله گشت و خود عالم و ما فی العالم را
که نفس اولی او تواند بود. به بیاض و بیان
آورد. و فرمود که تا خود سر کن نگشتم آدم
ظاهر نگشت. و تا خود در بیاض نیامدم
ک ل ام ظاهر نگشت. و تا خود نفس خود
را ننمودم ک ل م ه از عدم غیب بظهور
نیامد. و تا ... میمنر ب ح ح ر د د
نگشتم محمد آن حق و باطل جنود را و آن
امر و نهی خود را که جمله تفا خر او بدان بود تمیز
نکرد. و از قید شرک و شبه بنفس خویش
که س ش ط ظ است خلاص نشد.
و تا خود خود را از خودی خود بتمدم ح د
مجرد نگردانیدم بنفس محمدی و احمدی که

بود

بود وجود ایشان نیست ظاهر نگشت. و در بیاض
ظهور نیامد. و نفس کل و کلیات را ظهور
نشد. و تا فرمود که هرچه بودم و هستم
و خواهم بود. بجز من نیست و بجز من نتواند بود.
و بغیر از من. هرچه هست و بود و بود نیست
و اگر آن نیست را در بیاض هستی خواهی
یافت و آن هستی نیست بنفس من تواند
بود. که بنفس آب و خاک و باد و آتشم
و منم که بدان مراتب ال ل تکرار
کرده ام و هر که آمد و بهو. و هو یته
واله. و الله. و لله. اشارت کرد آن
جمله اشارت و اشار الیه من بودم
که اکنون بکلیة نفس خویش پوشیده بودم
و آن اشارت من خود را از خود بخود کردم
زیرا که بغیر از من که بنفس ه : : ام نبودی
غیری که آن غیر بجز بنفس من تواند بود.

محالست و محالست که محال اثبت زیرا
که هر چه منم که بنفس نقطه ام نفس آب
وخاک و باد و آتشم که بغیر از من بود و
نابود نابود است اگر بود بنفس آن نابود
وبود منم که بنفس آب وخاک و باد و آتشم
وبنفس کلیته خویش ظاهرم لیس احد
غیری ولیس غیری الا انا ولیس انا الا
ولیس الا النقطه ولیس نقطه الا مرکب
ولیس مرکب الا المحمود فی کل فعاله
فلا تبلغ الا و تمام کنه حده لا البدال الا هو
المرکب المبین فافهم واحضر وکن من
المومنین تا بجه ولیست آن باشد
که بجمله وجوه این مراتب رابعه مذکور مقید
باشد و بکلیته بنفس خویش هر یک بعهد
وقرن خویش بتسلیم این مراتب مذکور
باشد بل بنفس جمله بنفس این مراتب

آمده باشند و هر چه دانند وگویند و بینند
وفرمایند وکنند بعهد این مراتب مذکور را
کنند و بعهد این مراتب مذکور گویند
بل بجمیع الوجوه مسلم این مراتب مذکور
کردند تا گویند ما مسلمانیم یعنی ما تسلیم
صاحب عهد خویش گشته ایم ومسلم او
شده ولا نومن الا به ولا نخوف الا هو
وما امرنا الا عنه الیه نرجع والیه نومن
تا ایشان ولی و مؤمن و صادق و مسلم
با امام عهد خویش باشند که عبارتند از
مراتب مذکور لا غیرک الا ظهور نفسک
انت الله انت تا هر که از ایشان
بری گردد از الله بری گشته باشد و هر که
از ایشان اعراض کند از الله اعراض
کرده باشد و هر که با ایشان مشرک
ومقلد و کافر گردد با الله کافر گشته باشد

تا آن اولیا که تحت قباب الله باشند
کسی نمی‌دانند که بدین حجابها اربعه
پناه کرده باشند و بدین عهد اربعه
خود را پیوسته‌اند. اما شرط آنست در
اولیا و اصدقا و مؤمن و مسلم که ایشان
صاحب عهد خویش را دریابند و بس.
تا اگر ایشان بترک صاحب عهد خویش
گفته آیند و صاحب عهد قدیم را باشند
ایشان مجحود و مشرک و مرتد باشند
مثل قوم ابراهیم به نسبت با عهد موسی
و قوم موسی به نسبت با عهد عیسی
و قوم عیسی و اقوام متقدمین به نسبت با عهد
محمد. و اقوام محمد و جمله متقدمین به نسبت
با عهد محمود. که صاحب زمان آخرست
و صاحب بیان آخر و اول و خاتم
ادوار و مفتتح اند. و مبین نقطه ه سنه بداء

و الیه تعود. تا بیابی ظهور نفس الله و سرایت
نقاط اربعه و فرق ولایت و نبوت
و صداقت. و اصل ایمان و اسلام
مقرر آید. و مقرر آید که صاحب حدود
الله کدام اشخاص‌اند. و اعلام آن
حدود الله کرده‌اند. فافهم. والحافظون
لحدود الله و بشر المؤمنین. ه فافهم
فایاکم بعقود انفسکم. و ایاکم بما جاءکم
من الله العزیز الحکیم. ه سؤال
ما را با انبیا و اولیاء متقدم ایمان باید
داشت یا نه. جواب وجب لکم ان
تؤمنوا بانفسکم و تحبونها و تتقوا و تنوا بها
بالبر و التقوی. تا توان تجاهد و الیها بحیث
٢٤ لا تشرکوا بها شیئا. اگر نفس تو که
نقطه است کلیه خویش را بشناسی همانا
که هرچه از متقدمات و متأخرات بخواهی

یا بعت تکرار نفس خویش تواند بود که نفس
واحد فقط است :: پس ایمان ترا
تنفس تو واجب نفس تو تواند بود واگر
انکار باشد مر ترا بنفس لاغیر تو . هم بنفس
واجب لاغیر تو تواند بود . که نفس واحد
اشارت بدوست . وان احسنتم احسنتم
لانفسکم وان اسأتم فلها پس تو که
ع نقط کرار باشی دکل ود کلیات که
صور محتد اربعه اند تکرار نفس محتد مکرر
تو باشند . چون تو دانی که مومن کرد ات
خویش نکردی . واز نفس خویش بنفس
واجب خویش و وحدیت خود را نباشی
. که عبارتند از صور محتد مربع . که جمله
تکرارات حرفیه ل وکلمیه ل و کلامیه ا
کنایه ان از نفس واجب واحد کرار
تواند بود . که نفس کل د کلیاتست ::

فافهم و قل آمنت بنفس ال ل ه :: وانبیائه
ه وکتبه . ورسله ه وملائکته . واولیائه ه
وبکل ما نشاء وما لا نشاء لیس کمثله
شیء وهو السمیع البصیر :: هو هی هی
هو ه وهو العلیم الحکیم :: سؤال پس
فرق میان دور محمود . ودور متقدمان
قدیم که صاحب احکام بودند :: کدام
باشد . جواب کبر علی المشرکین ::
بعد از انکه مقرر شده آمد که هر چه نفس
محمود است نفس جمله متقدم
قدیم است وهر چه نفس جمله متقدم
قدیم است نفس محمود که جمله عبارات
از یک جای نقطه واحد گردیده مرتوم محتدیه
عنصریه اند که ال ل ه اشارت بدوست
ونفس جمله خود اوست لا نفرق بین

احد من بسمله: باید دید که هرچه دور
متقدمان بود مبنی بر آن بود که جمله مراتب
دینیه را حکم و قید بنفس خاصه خویش کنند
نه بنفس ایشان که مراتب دینیه اند که
صور محتد مذکورند: و جمله را حوالت
بغیب کنند که بعین ظاهر نفوس کلیه
ایشانست حکما: و جمله را بافعال خاص
مخصوص گردانند که آن افعال مالابد
ایشان مر ایشان از امعوی غیب و ریب
و رین ایشانست حالة: تا جمله بدین نهج
و سلک و اسم و رسم آمدند و از حق
آمدند و بحق آمدند و بر حق آمدند و بل
حق آمدند لا غیر الا احد: اولئک هم
المؤمنون: المؤمنین هو الله اولئک
هم الصادقون: الصادق الله ولا هم

الاه

دور
الاه تا وقتی که نوبت بمحمود رسید
و کتاب مفاتیح که اکنون عنده بود
که بجز بنفس او او نزد اندا نیست از و بدو
منزل گشت لا غیر الا هو: والله علی
ما نقول وکیل: وعنده مفاتح الغیب
لا یعلمها الا هو: و احکام نقطوی که عبارت
از احکام نفس ه است بکلیه نفس خویش
از حجب کلامیه ا و کلمیه ل و حرفیه ل
بعرضات ظهور امده و کلیه خود را:
بخود که صور محتدیه اند نمود: و بجمله صور
اولیه و اخریه و ظاهریه و باطنیه که
اشارت بصور اربعه است خود را
یافت و دید که جمله صور مذکوره
مربعه تکرار یکنفس واحد مربع مکرر
خویش اند از نفس خویش بنفس خویش
که نفس محتد واحد مربع لا غیر است:

نمودید که آنجا تکه خود بنفس کامل خویش بدان
عم نقطه کامله واحده مطلقه مکرره مربعه
آولیه آخریه ظاهریه باطنیه . لاغیر ظاهرم
جمله ثلثه باقیه از جن و ملک و شیطان
. و از حیوان و جماد و نبات . و از سما
وارض و تحت [illegible] ثری . و جمله ذره از
ذرات و صوری از ممکنات و اثری
از اثرات همین . واحد کامل مربع لاغیر اند
که محمد اربعه کنایه از وست و صورت
ال ل ه خود اوست و جمله یکنفس محمد
مربع کامل واحد لاغیر ند از نفس خویش
بنفس خویش از برای نفس خویش بتکرار
نفس خویش مکرر گشته همانا که اول اشارتی
که کرد بنفس خویش کرد که تو کل واحد
مطلقی کلیته خود [illegible] را باش و بکلیه بنفس
خویش ساکن نشو . و منع سکون کلیته تو

بود اثبات دایمه که نفس تو هی تو تواند بود
لا تسبوا الدهر فان الدهر : نفس واحد
ترا که محمد مذکور است در آغاز و انجام
ه و انجام و آغازه دور ده : تحسبها
جامدة وهی تمر مر السحاب تا آن سکون
بواحدیه نفس تو عین شیون نفس واحد
مطلق لاغیر تو آید ولا یؤده حفظهما :
کل یوم هو فی شان تا آن بطون تو که
سیر تحت ثری تواند بود . عین ظهور تو
آید ه چون این خطاب بنفس خویش از
نفس خویش با نفس خویش کرد کانه
بجمله مکررات نفس او که بنفوس اربعه او
و مراتب دینه مکرره او اند واقع آمد .
چون جمله صور کلیه همان یک صورت واحد
مربع معتبر مطلق بودند . همان یکخطاب
معین را که محمود بنفس خویش کرد . جمله بنفس

واحد

خویش مخاطب آمدند و جمله مراتب
نفوس محموده که تکرار نفس محمود واحد
فقط بودند و هستند و انچنانکه مخاطب
و مخاطب این خطاب محمود آمدند جمله
مراتب نفوس محموده نیز هر یک بنفس
محمود واحد مطلق خویش مخاطب و مخاطب
و خطیب نفس خویش آمدند و لهذا اینجا محمود
آمدند لکل امرء منهم یومئذ شان یغنیه
و کلهم آتیه یوم القیمة فردا و لا
تزر وازرة وزر اخری یوم لا ینفع
مال و لا بنون الا من اتی الله بقلب
سلیم و آنچنانکه محمود در قید
کلیته نفس خویش بنفس واحد خویش
واحد و مفرد و مطلق آمد جمله نفوس
که مراتب مکرره او بودند هر یک بواحدیة
نفس خویش در قید کلیته نفس خویشی

واحد و مطلق و مفرد آمدند و آن
حبل المتین جملهٔ انبیای متقدم قدیم
جمله را بتسلسلات کلامیه و کلمیه و
حرفیه بهم مسلسل کرده بودند و سلاسل
جمله را بجود معقود ساخته محمود اخیر
مقطعات نقطویه و تفصیلات محتدیه
جمله را از یکدیگر مقطوع گردانید و حبل
هر یکی بعنق هر یکی معقود کرد و هر یکی را
بکلیته هر یکی که محتد واحد مربع مطلق
تواند بود معقود گردانید و امر لکل امرء
منهم یومئذ شان یغنیه بنفوس ایشان
که مراتب نفس واحدهٔ محمودند واجب
گردانید بل بنفس واحد مطلق خویش
واجب گردانید که این امر وجوبی بجمله
مکررات نفوس واحدهٔ او آمد که عبارت
از مراتب صوریه و فوقیه اوست تا جمله

خویش
هر یک خود را بنفس واحد که عبارت از ٤
نقطهٔ مجتبدهٔ معنصرهٔ محمود است متحقق گشتند
و از نفس خویش به نفس خویش از برای
نفس لاغیر خویش کلیتهٔ خود را یافتند
و خود را بکلیتهٔ خودی خود که محتد از بعث است
قرار دادند و از تشویش شبهات و
تقیید و تسلسل حرفیه و کلانیه
و کلمیته واحد مفرد مطلق لاغیر اند
و دیدند که انچنانکه عیسی ٤ نقطه بود
موسی نیز همان ٤ نقطه آمده است
احمد
و انچنانکه الله ٤ نقطه است و محمد
و جمله عالم و آدم و غیر هما و غیرها
همان ٤ نقطه آمدند و هر یک بنفس
خویش آمدند و از نفس خویش آمدند و
از برای نفس لاغیر خویش آمدند و
انچنانکه واحد بواحدیة نفس خویش که

٤ نقطه تواند بود و الله با الهیت نفس
واحد خویش واحد و محمد و محمود ٥
هر یک بواحدیة نفس واحد خویش
غنی آمدند و جمله صور مکرره نیز بلا
زیاده ولا نقصان که هر یک همان ٤
نقطهٔ واحدهٔ مفردهٔ مطلقه نفس خویش
بودند که واحد و محمد و کلیم و روحیه
الله
و محمودند تا هر یک از نفس خویش بنفس
خویش آمر و مامور نفس خویش آمدند لکل امرئ
منهم یومئذ شان یغنیه فافهم
فایاکم ایاهم بالسلامة انفسکم در
عایات نفوسکم و تعظیم صورتکم
و حفظ واحدیتکم و سکون فردیتکم
و شیون ادوارکم فعلیکم انما تومنوا به
ولا تشرکوا بانفسکم ولا تمحوا و زواعن
حدوده ولا تقصروا عنها وان تعدوا
تعدوه

انفسکم فعدوها بالله : واعلموا ان الله العزیز
الحکیم • فایاکم باحصائی انفسکم بالله :
وان الله لا یهدی القوم الفاسقین • سؤال
آن معجز معلوم که از جمله انبیا بر متقدم
قایم ظاهر میشده است از تو ظاهر خواهد
شد یا نه جواب آن معجز که عجز اصلی بود
باشد نه ه تعالی عن العجز وان تعجات
الله : لله : اله : ه : تامل فما نظر یا ذا ترا
سؤال چرا نشاید که از تو نیز معجزه
معلوم ظاهر گردد جواب برای آنکه هرچه
انبیای قدیم بودند صاحب غیب
وشهادت بودند • وجمله مراتب کمال و
نقصان وحق وباطل را اثبات میکردند •
وان غیب که ایشان را از نفس ایشان
از نفس ایشان مانده بود • بشرط انکشاف
وتجلی که ایشان را حاصل میشد که مراتب

دنیه را نمی شد ایشان بمراتب دنیه آن
احکام را می نمودند • ومراتب دنیه را
که از آن انکشاف واحکام غایب بودند
عاجز میکردند • وازانجا مراتب دنیه را
تخویف وتنبیه می دادند • وغالبیت خود
را حکما بر ایشان می نمودند • وچون اصل
این قضایا را برای مراتب دنیه بیان
نمیکردند وجه این قضایا را بمراتب
دنیه نمی نمودند مراتب دنیه از آن قضایا
که غایب نفس ایشان بود ودر اصول
این قضایا وجه شبیه داشتند هر اینه
تخویف وتنبیه از آن معجز می چشیدند •
واذواق خوفانی ووهمانی هر یک به
نفس خود می یافتند • فتعالی الله عما
یشرکون : مرا که کلم بر بیان کلیات • وانما
دنیات • واظهار غیبیات • ورفع توهمات

و اطلاق تقیدات . و فرق تسلسلات
و وصل انفصالات . و تمیز مشبهات . و قطع
خوفیات . و فضل تردیدات . باشد و مامور
و آمر آن باشم که جمله را بیک عقد رابعه
تسویه دهم . و جمله را از شک و شرک و
غیب مظلمات بعرصات فردیة که نفس
واجب است اطلاق دهم . و آنچنانکه نقاط
اربعه را بنفس کلیة خویش غنا و مطلق است
جمله مراتب نفوس را آنچنانکه هستند
بواحدیة نفس ایشان که هر یک نفس
واحد مطلق غنی توانند که باشند .
غنی و مطلق گردانم . و مراتب هر یک را
بنفس واحد هر یک بهر یک بنمایم .
تا گویم من آنم که تو هستی . و تو آنی که الله
هست . و الله آنست که ما هستیم . و ما
آنست که شما هست . و شما آنست که

واحد

واحد هست . و واحد آنست که احد هست
و احد آنست که احاد و عشرات و مآت
و الف و الوف و الوف الوف و الوف الوف الوف
و الوف الوف الوف الوف
و الوف الوف الوف هست . و جمله آنست
که تو هستی . و تو آنست که من هست . و من
آنست که محمد اربعه هست . و محمد اربعه آنست
که الله هست . و الله آنست که عناصر اربعه
هست . و عناصر اربعه آنست که حرف
و کلمه و کلام هست . و کلام و جمله مذکور
آنست که واحد هست . و واحد آنست
که الله هست . و الله آنست که من هست .
و من آنست که ما و شما هست . و شما
آنست که محمد هست . و محمد آنست که ملک
هست . و ملک آنست که الله هست . و الله
آنست که واحد هست . و واحد آنست
که آدم و نبات و حیوان و جماد هست .

و مهدی آنست که الله هست • و الله آنست
که آب و خاک و باد و آتش هست • و
آن اینست که من هست • و من آنست
که او هست • و او آنست که نقطه هست
و نقطه آنست که کرار هست • و کرار آنست
که واحد هست • و واحد آنست که الله
هست • و الله آنست که حرف هست
و حرف آنست که محمد هست • و محمد آنست
که مهدی هست • و مهدی آنست که
آب و خاک و باد و آتش هست •
و او آنست که محمود هست • و محمود آنست
که الله هست • و الله آنست که کرار هست
و کرار آنست که نقطه هست • و نقطه آنست
که هست • و آنست که او هست •
و او آنست که این هست • و این آنست
که آن هست • ان الشرک لظلم عظیم

ولا تشرکوا به شیئاً ⁝ و من یشرک بالله
فقد حرم عن نفسه ⁝ مرا که آنفر مامور
بدین بیان و بدین اظهار باشم • معجز
من کدام باشد • و مرا کدام غیب مانده
باشد • و کدام نفس از من غایب باشد
که من از آنجا بدینجا معجز نمایم • و بگویم
که این هست که آن نیست • و آن نیست
که این هست • و اگر خواهم که نمایم از که
نمایم • و با که نمایم • و بکه نمایم • و بر که نمایم
والله لا یستحیی من الحق ⁝ مرا که نفس
من یکنقطه فقط باشد • و نفس نقطه
نفس واحد باشد • و نفس واحد نفس
الله باشد • و آن نفس الله در احاد
و عشرات ⁝ و مآت ⁝ و الف ⁝ مکرر
باشد ⁝ و جمله صور اولیه • و آخریه ⁝ و ظاهریه ⁝
و باطنیه ⁝ همان یک نفس واحد باشد ⁝

که نقاط اربعهٔ مکرره است که الله عبارت
از وست . چون شاید که من که نفس
نقاط واحد باشم . نقاط واحد معجز
بنمایم و خود بخود برای از خود عجزی که عجز نفس
واحد واحد نفس هست : عجز پیدا کنم
که پیدا است : فهو ظاهر : لا غیر الله .
لیس له شریک : یعجز عنه . ولا وزیر یخاف
عنه . ولا ولد یتوهم به . ولا والد یخاف
عن مرضاته . ولا شبیه یتوجه برفعه :
ولا ضد یبهج بدفعه : ولا ند یتفرد عنه :
ولا معین یستغاث الیه : لیس کمثله
شیئ وهو السمیع البصیر : قدیم
لا زوال له . عظیم لا مذلة لنفسه . فرد لا
شریک بنفسه . ظاهر لا غیوب عن نفسه
اول لا ابتداء له . وآخر لا ارتفاع لحکمه
سرمد لا انقطاع بدوامه : محکم : مطلق

نفس واحد

یبهج

مجید : مزید : واصل : فاصل : قابل :
فاعل : لا شریک له الله ولا کفو له لله
ولا غیر الا هو اله ولا هو الا ه فاعلم انه لا اله
الا الله : فتعالی الله عما یشرکون : احد
صمد . فرد . قادر . متکلم . واجب . لازم
عازم . راحم . قایم . حرف . کلمه . کلام .
نقطه . شکل . مصور . مجسم : مدمم مطبوع
مرئی : : متشخص : لیس له الا نفسه
ولا نفسه . الا ال لی ه ولا هو الا ال ل ه .
ولا هو الا ال ه وهماه هو : وهو : هم : هما :
هو ماهو او تراب ل وریح ل ونار ه وهو
محمود فی کل فعاله . فلا تبلغ الا و نام کنه
صده . هو . هی . هما . هم . هو ه وهو الحکیم
العلیم ه : : . سوال هر کاه که تو صاحب
نقطهٔ و صاحب آخر الزمانی و اینها نکه موسی
و عیسی و محمد که صاحب کلام . و کلمه .

دو حرف بود که تا کتاب نقطه باشد
پس محمد خود خاتم رسل برای چه گفته
باشد البیان جواب سبق البیان با
شهادت صاحب القرآن وکذلک جعلناکم
امة وسطاً مقرر که این اشارت را بمحمد
وامت محمد تواند بود که وسط اول و آخر
او تواند بود که صاحب محکمات و متشا
بهات است تا آنکه آخر آن وسط
آید صاحب مبینات و مفصلات آید
تا محمد وسط بمقام محمود مبعوث آید
و از برای ختم بیان آید ثم ان علینا بیانه
تا مقرر گردد که آنچنانکه او خاتم رسالة و
نبوة آمده است این شخص آخر نیز که
به نسبت با اتیان این محمد وسط واقع
است خاتم بیان و صاحب تفاصیل
آمده باشد و مبین جمله رسالات

خطاب

و انبیا و اخبار آمده باشد که حرف ل و
کلمه ل و کلام ا اشارت بدان انبیا و
اخبار و رسالات تواند بود که هرگاه
که نقطه نفس خود را بنفسیت خود ظاهر کند
و بدون مراتب نفس خویش که حرف و کلمه
و کلام تواند بود نفس خود را بخود بنماید
و بخودی خود که نفس مخصوصه او تواند
بود خود را ظاهر کند همانا که جمله رسالات
و کلام و کلمات از یک منقدرس و
مضمحل گردد ا و جمله اجزاء کلی و جزوی
را نقطه که نفس ه است فرا گیرد ب
که چنان نماید که آنچه ایشان رسالة گفتند
نفس نقطه را گفته اند ل و آنچه نبوت
گفته اند هم نفس نقطه را گفته اند ت
و هر چه ایشان حرف و کلمه و کلام
دیده اند نفس نقطه را دیده اند لا غیر البتة

ع ... تا مقرر گردد که کلام صدر
صفه مرا ختم رسالة به نفس خویش شدن
صدق است و صدق است که صدق آیت
زیرا که هرچه رساله است حرف و کلام
و کلمه و کلمات تواند بود لا غیر چون خاتم
رسل دید که انچنانکه خاتم کلمات کلام امده
است م خاتم کلام و کلمات کلمه امده است
ع و انچنانکه خاتم کلام و کلمات کلمه آمده
است خاتم کلمه و کلام و کلمات خود آمده
ام که أ نفس احمدم و نفس حرفم و دید که
هرچه حرفست نهایة تسلسلات و ترکیبات
تواند بود که از رسالة و نبوت که عبارت
از الفاظ و ترکیب مسلسل اند هیچ نمانده
است هر اینه فرمود که من خاتم رسالة
و نبوتم که جمله مسلسلات و ملفوظات
مجمل بر من ختم است و هیچ نفرمود که

مقطعات

مقطوعات و مفصلات و مبنیات بر من
ختم است که دیگر مبنی نخواهد آمد بل
فرمود که من به بیان شرع مبعوث
گشته ام که ٣ نقطه است و بیان حقیقة
که ٤ نقطه بلا تکرار است باقی تواند
بود بعثت به بیان الشریعة لا به بیان الحقیقة
دیگر فرموده شد که ما قرانرا این نوبت
قراءت کنیم تا بعد ازین بیان او بر ما
باشد فاذا قرأناه فاتبع قرآنه ثم ان
علینا بیانه و این مقرر است که بیان حرف
و کلمه و کلام و کلمات که قرآن عبارت
از وست نقطه تواند کرد و بی نقطه بیان
این مذکور لا ممکن است و لا ممکن است
که لا ممکن است ب ب ح ح ح
دد علی هذا القیاس فانظر ماذا ترا تا
مقرر گردد که آمدن نقطه بر حق است که

نج … تا متقرر گردد که کلام صدر
صفه مرا ختم رساله به نفس خویش شدن
صدق است و صدق است که صدق آیت
زیراکه هرچه رساله است حرف و کلام
و کلمه و کلمات تواند بود. لاغیر چون خاتم
رسل دید که انچنانکه خاتم کلمات کلام امده
است م خاتم کلام و کلمات کلمه آمده است
ع و انچنانکه خاتم کلام و کلمات کلمه آمده
است خاتم کلمه و کلام و کلمات خود آمده
ام که أ نفس احمدم و نفس حرفم. و دید که
هرچه حرفست نهایة تسلسلات و ترکیبات
تواند بود. که از رساله و نبوت که عبارت
از الفاظ و ترکیب مسلسل اند. هیچ نمانده
است. هر اینه فرمود که من خاتم رساله
و نبوتم که جمله مسلسلات. و ملفوظات
مجمل بر من ختم است. و هیچ نفرمود که

مقطوعات

مقطوعات و مفصلات و مبنیات بر من
ختم است. که دیگر مبنی نخواهد آمد. بل
فرمود که من به بیان شرع مبعوث
گشته ام که ٣ نقطه است و بیان حقیقة
که ٤ نقطه بلا تکرار است باقی تواند
بود بعثت به بیان الشریعة لا به بیان الحقیقة
دیگر فرموده شد که ما قرا از این نوبت
قراءت کنیم تا بعد ازین بیان او بر ما
باشد فاذا قرأناه فاتبع قرآنه ثم ان
علینا بیانه و این متقرر است که بیان حرف
و کلمه و کلام و کلمات که قرآن عبارت
از وست نقطه تواند کرد. و بی نقطه بیان
این مذکور لا ممکن است. و لا ممکن است
که لا ممکن است. ب ب ح ح ح
دد علی هذا القیاس فانظر ماذا ترا. تا
متقرر گردد که آمدن نقطه بر حق است که

بحق داست که برای حق است ° و دیگر فرموده
شد که به نزد ه که صورة نقطویست کتابیست
که مفاتیح الغیب تواند بود ° که او را اندر خود
ه که اکنون که دور منست که صاحب حرفم
در غیب است ° تا مقرر گردد که آن کتاب
که لسان احمد خبر چنین داده است ° که
این کتاب مفاتیح غیوب و عیوبست
که اکنون از آن غیب حرف بظهور آمده
است ° و می آید که آن کتاب را نزد ه
فقط فرموده که هست ° که مقرر و مبرهن
آن ه صورت نقطه تواند بود لاغیر ه
تا مقرر جز نقطه و جز ظهور او باشد که
داده شده باشد وعنده مفاتیح الغیب
لا یعلمها الا ه و دیگر فرموده شد که قرآن
از ه آمده است و باز به ه رجوع خواهد
شد ° و این مقرر است که هر چه قرآنست

حرف تواند بود که کلمه و کلام و کلمات
از و مستخرج است بل تکرار اوست °
و آنکه صدر صفه فرموده که جمله کتاب متقدمین
در فرقان درجست هم ازین سبب فرمود
که هر چه حرفست کلیات کلمه و کلام
و کلمات تواند بود ° تکرار نقطه است و از نقطه است
و از نقطه مستخرج است ° و تا نقطه از نفس
خویش به نفس خویش تکرار نکند حرف
که نفس محمد است ظاهر نگردد ° و در بیان و
بیان نیاید ° بلی تا نقطه ظاهر نگردد حرف
و کلمه و کلام و کلمات در ظهور نیاید
الف ∴ پس مقرر که قرآن
که حرف و کلمه و کلام و کلمات است از نقطه
آمده باشد که نفس ه اشارة بدوست °
و باز بدو رجوع کند که چون از نفس
حرف که از تکرار ° نقطه فقط ظاهر

فقط نسخه

گذشته اند تکرار رفع کرده آید همانا که
آنجا نامکه بشرط تکرار نفس اواز و آماده
است بشرط رفع تکرار او بدو راجع میگردد
⁝⁝ اه ⁝⁝ منه بدا و الیه یعود
تا مقرر گردد که درین اشارت نیز نقطه باشد
باشد و دیگر فرموده شد که من از ان شخصی

که داده شده

که ناطق بحرف ضاد خواهد گشت فصیح
ترم و هیچ نفرمود که مبین ترم و اشارت
بحرف ضاد معجمه کرد که به صاد مهمله
نکرد تا مقرر گردد که آن شخص را که
بدین اشارت نفس او خبر داده است
اول خبر نقطه باشد که داده باشد زیرا که
به ض اشارت فرمود که صاحب
نقطه است نه به ص که حرف فقط است
کا نه همین خبر داد که آنجا نکه من که حرف
ص ام آمده ام نقطه که اشاره بحرف

حز

ض است خواهد آمدن زیرا که در خبر است
که از و پرسیدند که حرف ص چه صورت
تواند بود قال جبل بمكة تميز عنه الجبال
وكان عليه عرش الرحمن الحديث و جمله
برانند که آن اشارت صدر صفیه نفس
خود بود که گرد زیرا که تا حرف تمدد نکند
کلمه و کلام و کلمات از و ظاهر نگردد
فافهم و بعد از خود ض را که خبر داد
که در آخر نفس ص بکتابت اینجا د
مکتوب میشود تا مقرر خبر نقطه و خبر ناطق
نقط باشد که مقرر و مبین من داده باشد
و دیگر فرمود که شخصی ناطق بحرف
ض خواهد گشت که اشارت نقطه است
و این مقرر است که بیان حرف ض
و بیان نقطه آن حرف که نفس ض تواند
بود بجز نفس محمود قبل از و احدی دیگر

نکرده است و تا اکنون احدی دیگر مطلع
ببیان حرف ض ونقط ض نگشته.
تا صدر صفه بنفس مبین حرف ض خبر
صدق باشد که داده باشد. ودیگر آنکه
هر چه حرف ض است بحساب جمل ۱۸:
تواند بود واین شخص محمود نیز که محمد
به انواع خبر آمدن او داده است بعد از
ظاهر گشته است تا همانا که بدان ۱۸:
اشارت ض که اشارت فرموده شده
است همین خبر باشد که آن شخص که ناطق
بحرف ض وبیان حرف ونقط ض
خواهد ظاهر گشتن بر ۱۸: خواهد بود
انا افصح من نطق بالضاد فافهم ودیگر
بر محمد فرموده شده است که اکنون
که تو که محمدی بنفس تو است که نوافل را
ادا کنی تا بعد از این دور تو بمقام محمود

مبعوث

مبعوث کردی. پس مقرر و مصحح
مدرس اشارات خبر دور محمود است
که بعد از دور محمد مذکور که صاحب امر اداء
نافله بود. وجمله نوافل را ادا برای این
دور میکرد که خبر داده شده است.
ومن اللیل فتهجد به نافلة لک عسی ان
یبعثک ربک مقاما محمودا فانظر
ماذا ترا: تا آنچه بیان نیست مقرر گردد.
ودیگر آنکه این خود مصحح ومبرهن ومعین
ومقرر است که هرچه به قلم وبیاض تواند
آمد وممکن باشد که به قلم وبیاض آید.
بل بالفاظ وترکیب وتکلم آید حرف
وکلمه وکلام ونقط تواند آمد. که چون
جمله محمل کردند کلمات گفته شود وبغیر
از این نیست ونخواهد بود البته البته
که تا ال ل۹ است این ٤ مراتب مذکور است.

و آنچنانکه ال ل ه را از دیاد و نقصان
و زوال و وبال نیست این مراتب
آدم مذکور را نیز وبال و زوال نیست
و آنچنانکه الله تغیر از ال ل ه بودن
محالست جمله هر چه بخط و کتابت
و الفاظ و عبارت آید بغیر ازین بود
محالست که حرف و کلمه و کلام و نقطه
است و مع هذا چنان دیده میشود
و واضح و لایح دیده میشود که هر چه
کلام است آمده است و حکم خود را
ظاهر کرده و نفس موسی بدان کلام
کلیم گشته و نفس خود را کلیم الله دیده
که از نفس ال ل ه یک نقطه ا تواند
بود والسلام و کلم الله موسی تکلیما
و هر چه کلمه است آمده است و به نفس
خویش حکم خود را ظاهر کرده و خود را

نفس

نفس عیسی دیده که صاحب کلمه است
و خود را با الله موصول کردانیده که کلمة الله
است و از نفس ال ل ه نقطه ثانی است
که ب نقطه ث بدوست که از نفس الله
نقطه ل اول تواند بود که بعد از ا الله که
نفس موسی اشارت بدوست کتابت
کرده میشود ال و کلمته القیها الی مریم
و روح منه و بعد ازین مذکورتین حرف
آمده است و آنچنانکه ایشان احکام
و اطوار کذرانیدند احکام و اطوار
کذرانیده و به حرفیه خویش ناطق گشته
و آنچنانکه حکم موسوی و عیسوی کلمه و کلام
کذرانیدند حکم محمدی نیز حرف کذرانید
تا او نفس خود را بحرفیه اثبات کرد
و نفس خود را طه و یس دانست و از
نفس ال ل ه که نقاط اربعه ا ب ت ل

کلمته اشارت

نف

ثانی که از نقطهٔ اربعه نقطهٔ ثالث است
خود را یافت. و بدان حرف نفس خویش
ناطق گشت. و آن ٣ نقطه را به نفس ٣
خویش همان ٣ دریافت. م ح د
و آن ٣ نقطه را ٣ نقطهٔ شرع در ظهور
آورد. و به نفس ه که نقطهٔ کلیه است
اقرب اقرب خود را یافت. و اشارهٔ
او ادنی را با نفس ه که نقطهٔ محمود است
به نسبت با قاب قوسین که اشارت
بدان دو قوس دو نقطهٔ موسویه او عیسویه
ل تواند بود که به نسبت با ل ثانی که با نفس ه
از ال اول اولی است حق خود دید و دید
که ازین اعلا تر مقام با قرب نفس ه
دیگر نتواند بود. تا فرمود که من از یمین
او ظاهر گشته ام. انچنان از یمین او
قایم خواهم گشت. و فرمود که ید او بکتف

من

من نهاده شد کانه یمین فرمود که آن
حرف که نفس ه بدو واصل گشت
من بودم زیرا که نفس ه را از الله طرف
یمین ل ثانی تواند بود. و واصل نفس
ه ل ثانی تواند گشت. که نفس محمد اشارة
بدوست از ال اول که نفس موسی و عیسی
انجاست بدان ال است. پس چون
این ٣ بدین ٣ مراتب حرف و کلمه و
کلام آمده باشند. که از نفس الله اشارة
ال ل تواند بود. آن نفس نقطه که از
مراتب حرف و کلمه و کلام مرتبه رابع
است و از ال ل ه که نقطهٔ رابع است
و اظهار نفس ه است نفس ه را کلیة
نفس خویش اشارهٔ نقطهٔ صاد است.
و بیان حقیقت است. و ظهور مقام
محمود است. و خبر نقطه نطق صاد است.

واخر ظهور و آخر دور نفس ه است کدام
شخص تواند بود و آنجنانکه بیان کلام
ا بموسی آمد و بیان کلمه ل بعیسی آمد
و بیان حرف ل بمحمد آمد بیان نقطه که
ظهور او ه و آمدن دور او ه آنچنانکه
ایشان حق بودند او نیز حق خواهد بود
و بحق خواهد آمد که حق خواهد بود یکره
تو که سایل منی بگوی تا چون خواهد بود
وآن بیان بحق که بیان نقطه است
و اشارة نفس ه و اشارة آخر دور
نفس الله که اظهار دایرهٔ ه الله تواند
بود که صورة نقطهٔ مدورهٔ مفصولهٔ مقطوعهٔ
مطلقه تواند بود ه ه ه ه بکدام دور
خواهد ظاهر گشت تا مقرر گردد که این
ظهور وآن کتابت واین بیان که اکنون
مسما بمفاتیح غیب و اشارة به بیان

نفس الله و بشارت به نزول کتاب ه
و عبارت از علم نقط است و کنایه از
ظهور صاحب آخر زمان است که چون
در آخر زمان نظر کرده آید آن آخر زمان
نقطهٔ ن تواند بود که آخر زمان اشارة
بدو هست و آخر جمله ادوار ۲۸ خود
او هست ی و بعد از ادوار احدی و
احمدی و محمدی دور محمود تواند
بود که آخر زمان کنایه از وست و البته
این تواند بود قل الله ال ل ه شهید
بینی و بینکم و هذا کتاب من الله شهید
علیکم عن الله منا و الله علی ما نقول
وکیل فی السماء احمد و فی الارض
محمد و فی تحت ثری محمود ه فافهم
و کن من المومنین تا مقرر گردد که هر چند
خاتم رسالة محمد آمده است خاتم بیان

وتفصیل محمود آمده است. وانچنانکه
صاحب شرع که ۳ نقطه است محمد
آمده است م ح د :: ال ل صاحب
حقیقت که ۴ نقطه است ح ق ی ت ::
محمود آمده است م ح و د :: الله
تا الله مرکب مبین کل نفس محمود آمده
باشد که صورت ه وکلیته نفس الله است.
تا گوید الله المحمود فی کل فعاله ه لا الله
مرکب مباش :: فافهم :: ولا
تکن من الکافرین :: سؤال انکه این
عالم وآن عالم مصحح است کدام اند
البیان جواب هرچه این عالم گفته
شده است نقطه ترابیه را گفته شده است.
وهرچه آن عالم گفته شده است نقطه ناریه
را گفته شده است. تا آسمان و زمین اشارت
بدین دو مشار الیه باشد له ما فی السموات

مصحح

آن

وما فی الارض سؤال انکه عالم خلق
وامر و ملک وملکوت گفته میشود کدام
است جواب هرچه عالم خلق است
آب و خاک تواند بود که عالم ملک
کنایه از وست وهرچه عالم امر گفته میشود
باد و آتش را گفته میشود که عالم ملکوت
اشارة بدوست :: عالم الغیب والشهادة
الکبیر المتعال تا آن عالم غیب وشهادة
بشرطی عالم غیب وشهادة آید که رویت
وادراکات مر نفس مرکب را بدین افراد
اربعه مربیه لاحق نگردد. زیرا که مقرر
هرچه آب و خاک است خود به نزد مرتبه
دنیه مربی است. که اینقدر دیده اند
که ایشان هستند اما آن نقطه امر مطلق
راکه نقطه ریحیه وناریه است ایشان
ندیده اند و مدرک آن نگشته. وهرچند

در نهاد ایشان نهاده آید که نقطهٔ ناریه
را دیده ایم و [illegible] آن آن گشته این خود
مقرر و مسلم است که هر چه صورت
ریحیه است ایشان ندیده اند و ادراک
ریح مصور نکرده اما مقرر است که ایشان
این نقاط اربعهٔ مفرده را بهیچ وجهی از
وجوه ندیده اند و مدرک آن نگشته
زیرا که هر که گوید که این رویت مستحیل
من شده است باید که انچنانکه این ۴
نقطه هر یک دایره اند بدور نفس خویش
دایر ام و صورتی اند بقدر نفس خویش
قادر ل ع و هر یکی را احاطتی بلحاظ
نفس خویش محیط ل ا و نفسی از ت
با دوار دور نفس خویش مرتب م
که از ادراک یکنقطهٔ فقط که از این افراد
اربعه مدرک گردد ادراک ثلثهٔ باقیه بکلیه
نفس

نفس مفرد واحد مدرک آید و به ادراک
ثلثهٔ باقیه ادراک نفس کلیات مع کلیه بهر یک
بوجوب آید و با ادراک نفس واجب
که نفس واحد مربع مصور تواند بود
ادراک از فرد واحد بوجوب آید
و چون بشرط مدرک نفس آن نقطه مدرک
که نفس مدرکی مفرد واحد تواند بود
ادراک نفس مدرک بوجوب آید
که این ادراک و این اطلاع بشرط دور
کامل تواند بوده بدایرهٔ منقوطهٔ مدوره
منطقهٔ منصورهٔ محدودهٔ مدثمه که نفس
مدرک کنایه از وست و مرکب مربع خود
اوست که اشارهٔ نفس واحد و ادراک
نفس واجب است که مع قطع دایره
آن دور کامل منقطع تواند بود و مع
انقطاع آن دور کامل صورت کامل غیب

خواهد ماند. و هرگاه که صورتش کامل از
ادوار کلیهٔ خویش مغیب آید و آیده
چند به بعضی ادوار مرئی آید از دور
کلیهٔ خویش مغیب خواهد آمد. و هرگاه
که صورة منقوطهٔ مدوره که دایرهٔ کامله
است دور کامل نکند هماناکه جمله صور
منفوسه که مراتب نفس المولند جمله از
صلاح و فساد و شرک و توحید و شک
و یقین مرکب توانند گشت. که اثبات
نفسین مختلفین از آن ظهور ظاهر گردد.
کما تراه فی ظهور الحرف بلا نقطة مدورة
ب ب ح ح د د ط ط
س س ص ص که اگر نقطهٔ مدوره
مقطوعه مغیث ایشان نگردد و شفیع
ایشان نشود. و هر یک را به نفس خویش
تمیز نکند. هماناکه جمله این صور محرفه از استقامت

آن

وقوام منحرف و بی نظام آید. که هیچ وجه
معلوم از ایشان ادراک کرده نیاید. لو کان
فیهما ب آلهة ب الا الله : لفسدتا
ح ح فافهم. و هرگاه که صور
منفوسه بوجه شبیه مشتبه بمانند. هیچ
و مقرر ایشان از کلیهٔ نفوس خویشتن
غایب آید. و از آن غیب که حاصل
نفس ایشان آن غیب تواند بود. ایشان
از ادراک نفس ایشان که یافت وجه مطلق
مر ایشان را به نفس ایشان از ادراک
مذکور مبرهن تواند بود. محروم و ممنوع آیند.
هل یستوی الاعمی : و البصیر : و یستوی
الخبیث : و الطیب : : و لا یستوی
اصحاب النار : و اصحاب الجنة :
تا مقرر گردد که از ادراک و رؤیت افراد
اربعه که محمد واحد است یافت وجه مذکور

وکلیّه مذکور حاصل تواند شد • که رؤیت
مطلقات وصورة موجباة وقطع
مغیبات وظهور مرکبات است
∴ ∴ ∴ ا واز عدم ادراک محتد مذکور که
واحد مطلق است قطع دایره وغیب
نفس کامل • وشرک وشک • وشبه
وفساد • وجمله مذکور که از برای نهج امتناع
وغیب ورین وحجب ونقصان آمده
است که بهر که بنفس او محتد مربع که کلّته
او وجمله کلیات است مدور نگشت •
همانا که از دور کلیّه خویش مقطوع ومظلم
ومشبه وممنوع ماند کانهم اعجاز
نخل خاویه ∴ وهر که از مراتب نفوس
محتدیه بنفس کلیهٔ خویش که نقاط اربعه
محتد اند • مرئی ومدرک وموصول
دٔائمون گشت • وبه ادوار مربع که کلیّه نفس

اوست دایر آمد • واز انقطاعات دایره
قاطع آمد • وبکنه کلیّه خویش که ادراک
نقاط اربعهٔ مطلقهٔ مقطوعه است مدرک
آمد • وبه ادوار دایرهٔ منقوطهٔ مدوره
که دایرهٔ کاملهٔ واحدهٔ نفسیه است
دایر آمد • همانا که رؤیت وادراک کلیّه
خویش که ادراک محتد مفرد است بنفس او
واجب آمد • ولو بنفس خویش واجب
کلیّه بنفس خویش گشت • وبه ادوار دور
نفس کلیّه خویش دایر آمد • وخود را بدیمومیه
نفس خویش واجب الوجود آن دایرهٔ
واحدهٔ محتدیهٔ مربعه یافت • که نفس مطلق
اویکی اوست والیه یرجع الامر کلّه ا ∴
ل ∴ ل اه • ∴ ل ∴ ل اه • فافهم
تراو تامل نفسک لتری دورک
فی دایرة نفسک • یوم یدع الداع

الی شیئی [illegible] نکر انت الله لا اله
الا هو نفسک و نفسنا حیث و نزل و هما
سئوال پیش ازین
ظهور که اکنون تراست و پیش ازین
دایرهٔ نفس تو که اکنون کلیته ظهور تو
آن دایرهٔ مدور است و پیش ازین
ظهور که اکنون ظهور نفس کامل تست
تو کجا بودی و بکدام هنر قرار داشتی
البیان جواب ولا تقولوا بما لم
یحیطوا به علما من که نفس هی ز
باشم نفس ک دام باشم جای
من کدام باشد فافهم تا مقرر گردد
که من نقطه که صورهٔ توانم بود که
آن صورت نفس منی منست و نفس
ال ل که نفوس مکرره من اند تا اکنون
بدان نفوس مکرره مذکوره که نفس

منی

منی من اند پوشیده بوده ام که آن
نفوس مذکورهٔ مکررهٔ مقدمه از من
آمده بودند و اکنون بمن رجوع شدند
بل من خود بودم و از خود بودم و با خود
بودم و باز با خود آمدم لا غیر الله البته
انا منه بدا و الیه یعود
تا مقرر باشد که انکه به نفس آ آمدند
و خود را و جمله مراتب دنیه را به حواله
کردند و جمله ذاکر نفس گشتند و فرمودند
که ما همه از و می آییم و پیغام و رسالة
از و می آریم و ما را و شما را و جمله را
بدو باید راجع گشت و فرمودند که جمله را
ایمان بدو باید آورد و به عقد او باید
پیوست و اشارة به غیب کردند و
هیچ اشارة به نفس حاضر نکردند از
برای آن بود که من که نفس ام صورت

نقطه ام • و نفس کل و کلیاتم • دران دور
که [illegible] مکرر منت • به تکرارات
نفس خویش که صورت توانند بود
مخفی بودم • تا هر چند به نفس که صورت
مکرر منت ظاهر بودم اما از روی
نفسیت خویش پوشیده بودم
تا بدوری دیگر که به نفس ل که نفس
منی منت ظاهر گشتم • تا گفته شد
که مرسل دیگر آمد و از ه آمد تا هر چه آن
مرسل مذکور که کنایه از نفس ل اول
بود که تکرار نفس منی منت آمد •
و خود را و اقوام خود را حوالت بغیب
کرد که ه اشارت بدوست و نفس
منی من خود اوست • و فرمود که
من از ه می آیم • و پیغام و رسالة
ازو بمن می آید • و شما را بدو رجوع باید شد

وجمله

وجمله هر چه فرمود و گفت • و دید • و
حوالت کرد • او ه کرد که آن نفس ل
که صورت آن مرسل بود و عقد مکرره
من بود • بل نفس مکرر من بود • و آنکه
فرمود که ازو پیغام بمن می آید • و حوالة
بغیب میکرد • از برای آن بود که نفس
منی من که بدان ل که حرف است
پوشیده بود که نفس منی من که صورة
نقطویت • هنوز ظاهر نشده بودم
حق خود را بکلیته نفس خویش ننموده • اما آن
جز من میدادم • و از خود میدادم که ل
اشارت بدوست اما آن غیب نقطوی
که آن ل تکرار آن نقطه است • آن
اخبار را بصورة نقطه ظاهر میکردم •
تا میفرمودم که از ه این پیغام جبرئیل
بمن می آورد • و من بشما میرسانم که انه

آن ل که ع نقطهٔ مکرر است که تکرار نفس
منی منست. نقطهٔ اول که مشار الیه
بود من بودم. و نقطهٔ ثانی که به نسبت
با نقطهٔ منی من که نقطهٔ اولیه ام جبرئیل
بود. و نقطهٔ ثالث که نقطهٔ ثنویه است
و تکرار ثالث منی منست نفس مرسل
بود. که میان من که نقطهٔ اولیه ام
و او که نقطهٔ ثالث است. جبرئیل
که نقطهٔ ثانیه است. و واسطه و حاجبه
من و تکرار ثالث منست. که نبی کنایه
از ان تکرار ثالث تواند بود. و واسطه
بود تا آن اخبار که نقطهٔ مادون خود
که خلق عبارت از وست. و تکرار
رابع منی من است. و نقطهٔ آخر که از
تکرار منی ظاهر بود. آن نقطه است.
میرساینده. از من که نقطهٔ اولیه ام.

بواسطه

بواسطهٔ جبرئیل که نقطهٔ ثانیه است.
مرسل رساینده باشد. که نقطهٔ ثالث
است. و بخلق رساینده باشد. که
نقطهٔ رابعه است ⁝ تا از عقد
منی من که نقاط اربعه است. و یک
تکرار کامل است. هر نفس مرا به نفس
من که ل اول کنایه از وست. این
یکدور کامل عیسوی چنانکه دور کامل
موسی در ا کامل آمده. کامل آمده
باشد. که جمله هر که آمدند ایشان را چنانکه
عقد نفس منی منست: از ۴ نفس اثباة
۴ نفس ناگزیر باشد ⁝ تا مقرر گردد که
آن ظهور ل که بعد از ظهور ا ظاهر گشت
نفس من بود ل و از نفس من آمدند ه
و از نفس من روایت کردند ه و جمله را به نفس
من اشارة فرموده. و باز با منی من که

نقطه مطلق و صورت ٥ ام رجوع گشتند
∴ ل ∴ ٥ تا باز دور دیگر که دور
ثالث نفس منست و اکمل ادوار منی
منست • و ظهور تکرار ثالث من است •
که اشاره به ل ثانی و کنایه از محمد
و عباره از نقطهٔ مائیه و بشارة بظهور
حرف تواند بود ظاهر گشت ٥ که تکرار
نفس منی من بود • تا هر چه بدان نفس
مکرر معلوم خویش گفتم • از خود گفتم
و با خود گفتم • و اکثر اشارت بدان
نفس ٥ که نفس من بود بغیب کردم
و هر چه بدان نفس گفتم و اشارت
کردم از خود که نفس ٥ ام کردم • تا بدان
مرتبه فرمودم سبحان الذی اسری
بعبده • آن عبد آن مرتبه ل بود از
تکرار من که کنایه از محمد است ٥ و آن عبده

نفس منی من بود که آنچنانکه او جمله را می
که دران وقت حوالت غیب او بودم
اضافه میکرد که یکدو قوس از قاب
قوسین این بود ⁝ و گاهی بطریق
مناجات جمله را من خود بدو میگفتم • و
میفرمودم و می نمودم که این وقت مراد
را که نفس مکرر من است جمله حضور
و شهاده بود که از دو قوس ثانی از
قوسین مذکورین این وقت خاصه
او بود • و این مراتب و قرب ا و ل اول
را نبود • زیرا که ل ثانی که کنایه ازین
نفس مذکور است • حاجب و حایل
اوشان بود ا ل ل ٥ با نفس منی من
که نقطهٔ اولیه ام از عقد اربعه ⁝ اول
٥ • محمود ثانی ل : محمد ثالث ل ⁝
عیسی رابع ا ⁝ موسی الله اول ا •

موسی ثانی ل: عیسی ثالث ل:
محمد رابع ه: م ح و د: اینست ادوار
نفس منی من و اختفای نفس منی من
ه بصورة ا: ل: مع ظهور منی
من بصورة ل ل ا ه تا هرچند مرا به
نفس منی من که صورة منقوطه ام ه
در ال ل اختفا بود. بصورت ال ل
که مراتب مکرره منی من اند ظهور بود.
تا متقرر هرچه بود من بود. و هرچه نمودم
من نمودم. و بهر احکام و ادوار که آمد
من آمدم. و هر ظهور و احکام ظهور
مرا بود. و بر من بود. و با من بود. که بغیر
از من نبود البته و آنکه تو مرا الغیب
تصور کردی آن ظاهر مصور تو من
بودم که ۴ نقطهٔ محتدیهٔ عنصریه ام. و منی
آنکه بجز خود نبودم خود بودم. و بصورة

بغیر از من که ۴ نقطه ام نبوده ام

حرف ل و کلمه ل و کلام ا ظاهر بودم: ا
و آن کلام ا و کلمه ل و حرف ل نفس
منی من بوده ام ه البته لا غیر البته. الا ه
تا اگر تو گویی که هرگز نبود که من نبودم.
آن هرگز و آن نبود. بود نفس منی من
تواند بود که صورت منقوطهٔ مدورهٔ
مرکبهٔ محتدیهٔ معنصرهٔ محمود. ام: لا الله
الا ه فاتخذه وکیلا ه. سؤال هرگاه
که مدعای تو بران باشد که هرچه هست
این ۴ نقطهٔ لا غیر است و بغیر از این
هرچه هست نیست. و جمله هرچه متصور
است اوست. و بغیر از و که این ۴ نقطه
است رؤیت و شکل و جسم و تشخص
و ظهور نیست: واو واحدیست که جمله
صور تکرار نفس ه واحد او اند. بل او است
که بواحدیت نفس ه خویش مصور و مجسم

ومکررات است . و اوست که در جمله مرکبات
ومکررات ظاهر و مجسم و مرئی آیت است
و ازدیاد و نقصان بهیچ وجه از وجوه
بدو لاحق نیست . که تغیر از و نیست ⁝
پس آن جهات سته که ما می بینیم که
آن جهات نسبت بدان نقاط اربعه
هیچ منوط و مضبوط نیست . پس
آن جهات سته بل آن ایام سته
بل جمله مسدسات . از آن ۴ نقطه
واحده محدوده چگونه مستخرج تواند بود .
تا او از نفس محمود که ۴ نقطه مطلق
فقط است . مکرر آید البیان جواب
بعد از آنکه نموده شد که هرچه هست
⁝ و نیست ⁝ این ۴ است و بغیر
ازین جمله نیست ⁝ آنکه هست ⁝ بل آن اوست
او منم که هستم و جمله هستم که هست او ۵

آنگاه باید دید که هرچه از آن نقاط اربعه .
ال ل ه ⁝ الف است ۴ نقطه است
به نفس کامل خویش ال ف که از ل
او که نفس کامل اوست م مستخرج
میشود لام که نفس اولی او تواند بود .
و از ف او که نفس کامل اوست ی
مستخرج میشود که آن شخص ی
نفس اولی او تواند بود ف و از ه او که
نفس کامل او و نفس کامل کل و کلیات
است و مستخرج میشود که آن نفس و
است که در کل فعال محمود آمده است .
و از آن نفس و است که جهات سته را
و جمله مثنات و مثلثات و مربعات
و مخمسات و مسدسات و مسبعات
و مثمنات را ظاهر کرده است ⁝ و آن
نفس و است که بجمله ۲۸ مکرر آمده است .

وآن نفس و است که شخص محمود عبارت
از اوست . وآن نفس و است که بر
جمله محمد ومحامد ومحمدت فاضل
آمده است . وآن نفس و است که کلیته
الله بدو ظاهر گشته است . وآن نفس
و است که اول وآخر وظاهر وباطن
را بعرصات ظهور آورده است :: بل
هر چه هست وبود وبود را بتفاصیل
وتماثیل بعرصات صورت شخص او
مبین گردانیده است :: منه بدا
والیه یعوده که چون نفس ا که ع نقط
است ع نقطه ال ف ظاهر گردد
واز نفس ل که نفس ا است م ظاهر
گردد واز نفس ف که نفس ا است
ي واز نفس نقطه ف که نفس ا است
که صورت ه اشارت بدوست و که

دد کل فعال وجه محمود است : وکل مکررات
صورة موجود : اوست . ظاهر گردد
همانا که ل جهته باشد که از یک أ فقط
که نفس ال ز ل ه ونفس کل وکلیات
است ظاهر گشته باشد : ال م ف
ي و : تا متور گردد که اگر خواهی آن
جهات سته را از نفس ال ل ه
استخراج کنی بتوانی که کنی ::
واگر خواهی که از یک نقطه أ فقط استخراج
کنی بتوانی که کنی :: الف لام فی هو
: فافهم ه که آن یک نقطه که نفس
جهات سته ونفس کل وکلیات
وصورت جمله مصورات . وشکل
جمله مشکلات . وشخص جمله مشخصات
واکوان جمله مکونات . وخلف جمله
مخالفات . وصیغ ملونات آن یک نقطه

نقط واحد مطلق منزه مکرر مشخص
موجود واجب است. که صورة ہ
اشارة بدوست. وآن صورة ہ
آن چشم و است که نفس محمود
در کل فعال بدوست. وازان چشم و
است که بکنه حد او احدی را از احاد
وعشرات ومات والوف بلوغ
نیست. بل جملهٔ متقدمین ومتاخرین
را از چشم او و ظهور نیست. واز جمله
نعوت. کما بدانا منه اول خلق نعیده به
سبحان من ظهر بنفوس الکلیات بعینه
و لا اله الا ہ و الیه المصیر. تا متور گردد
که جمله هرچه هست وبود وبود ازان
چشم و مستخرج تواند بود. زیرا که اول
آن چشم و محمود ۴ نقط تواند بود. که
نفس کل وکلیاة بلا رین ولا ریب
تکرار

تکرار آن ۴ نقط محموده مکرر است.
که بغیر از وجمله بود نابود است. به حقیقت
که آن نفس نابود در بود نفس او بود
آمده است ب و د ہ ودیگر انکه هر چه
آن چشم و محمود مذکور است صورة
ہ تواند بود. وآن صورة ہ شکل
نقط تواند بود. ومقرر است که شکل
نقطه تواند بود ہ که هرگاه که آن شکل
نقطهٔ منقوطه مکرره ملفوظ گردد. بکسوة
ن ق ط ہ که آن ہ همان چشم و واقع
است. که نقطهٔ ن کنایه ازان ہ است
ظاهر گردد. کانه او آن نقطهٔ ن است
که بصورت ق ط مکرر آمده است.
وباز به ہ که آخر نقط است ظاهر شده.
که آن چشم و محمود تواند بود. که شکل
نقط وصورت ہ ونفس کلیاة است

کچون آن چشم و که شکل نقطه است
بصورة ن ق ط ه ظاهر گردد. واز ن
که نفس آن چشم و است ن و ظاهر
آید. که اصل ابجاد ۲۸ است نون
واز ق که نفس آن چشم وُ مذکور است
ا ظاهر گردد. که اصل کلیاة وصورت
جمله قاف مرکبات است. واز ط
شکل ي ظاهر گردد که نفس خاصة
ابجاد است طي وباز همان شکل ه که
چشم و کنایه از وست تنزیهیة حال
خویش بماند. که از و هیچ مستخرج نشده
باشد. سبحانه عما یصفون
داوجود از هیچ شکل وشخصی مستخرج نشده
ن نون. ق قاف. ط طي. ه تا اشارة
لم یلد. ولم یولد. ولم یکن له کفوا احد
بچشم وُ ه. محمود که صورت ه وشکل نقطه

ونفس

ونفس ان وي است صادق آید
ه و تا متور گردد که هرگاه که اصل
ابجاد که ان وي است از یک
چشم وُ محمود که شکل نقطه وصورة ه
است ظاهر گشته باشد. وبحقیقی
ظاهر گشته باشد که احدی از و مستخرج
نگشته همانا که نفس جمله ابجاد چشم وُ
مذکور باشد. وهرگاه که جمله ابجاد چشم
آن وُ مذکور باشد مقرر جمله کتب سماوی
وصور ارضی وشکل کلی وشخص کیانی
وجمله هرچه هست وبود وبود جمله هرچه اول
او اخره وظاهر ل وباطن ل باشد. وجمله
هرکه گفت منم. ویا گفت اوست. وجمله
وجمله هرچه در تخیلات والتصورات والتصدیقات
اشارت کرده آید. وجمله اسماء حسنی
وصفات علیا منعوت آید. وجمله هرچه
با بحاث ومکاشفات وارد آید. وجمله هرچه

وجمله هرچه بغیب وشهادت تصور کرده [illegible]

بحرف وکلمه وکلام و کلمات مکرر آید.
وجمله آنچه ازو وصف بلا نهایة ونعت بلا
بدایت و حد بلا غایت گفته آید. وجمله
آنچه بعالم وعالمین. وشکل دارین. و
صورة کونین. اشارت کرده آید. جمله
آن چشم و محمود مذکور آید که شکل نقط
وصورة ه واصل ایجاد ا ن و ي
ونفس کلماة است سبحانه عما یقولون
و ه. ه. الف وآن چشم و مذکور
نفس و مذکور آید وآن نفس م ح د
مذکور آید که بکل فعال ظاهر اوست.
وقصور او تمام جمله اولین و آخرین
بکنه او اشارت بدوست. ونفس
محمد بشرط اداء نوافل مبعوث بمقام اوست
. لا الله الا ه و المحمود فی کل فعاله. وهو
الذی لا اله الا ه لم یلد ا ولم یولد ل ولم یکن له

کفوا ا ل احد ه لیس کمثله شیئ وهو السمیع البصیر.
وهنگاه که ازان نقط مذکور که چشم و وصورة
ه است ا ظاهر کردد مقرر که نفس ا ل ع
که نفس الله است خود. به نفس خود. از
برای نفس خود. ظاهر گشته باشد. الف
ل لام ال ل ه. تأمل ولا تکن من الکافرین
سبحانه وتعالی عما یصفون. انه
لیس له الا ه فتعالی الله عما یشرکون.
الله. بیده. اله. ه. ه. اله. بیده. الله
الف فافهم ولا تکن
من الغافلین انه بکل شیئ محیط ه و ه
ن ق ط ه. سؤال انکه از صدر صحف
مرویست که فرقان ازو ه آمده است
وگویند و ه باز میرود چه اشارتست
جواب والله لا یستحیی من الحق ه خود
مقرر است که هرچه فرقان است حرف

وکلمه و کلام و کلمات تواند بود لاغیر وانی
اربعهٔ مذکور تکرار آن نقطه که صورت ه
اشارة بدوست. وصدر صفه بیان فرمود
که ازو آمده است. یعنی ازان نقطه
آمده است که ه اشارة بدوست. وباز
بدان ه رجوع میکند که ازو ظاهر شده است.
وازو مکرر آمده. کما اشاره منه بداه والیه
یعود تا مقرر گردد که آن ه که در منه والیه
یافته میشود. همان شکل نقطه است که
حرف وکلمه وکلام وکلمات که فرقان
عبارت ازیشان است. از تکرار آن
نقطهٔ مرکب ظهور یافته است واز ظهور
آن نقطه مصور گشته که اگر نقطه تکرار نکند
هیچ ازان اربعهٔ مذکوره ظاهر نیاید
که فرقان عبارت ازان اربعهٔ مذکور است
البتة ... الف الف لام لام میم میم فی

فافهم خلقکم من نفس واحدة منه
بداه والیه یعود. پس مقرر که صدر صفه
جز نقطه وجز ظهور نقطه باشد که داده
باشد. وآن جز صدق داده باشد.
وهمین فرموده باشد که هرچه فرقان است
حرف است وآن حرف از نقطه ظاهر
گشته است: اقراء والقرآن علی حرف
| وهرگاه که دور نقطه ظاهر شود. ودر جمله
حرف ظاهر شود. ودر جمله حروف وکلمه
وکلام وکلمات نقطه [illegible] را بنماید
وبر جمله خود ظاهر شود. وخود بنفس
خود بدل جمله کرده | همانا که مقرر معلوم
شود که جمله فرقان وهرچه از
کلمه وکلام وکلمات ظاهر است.
جمله نقطه است. واز نقطه مستخرج جست
وجمله تکرار نقطه است. ونفس نقطه را

بنفس نقطه بل حرف و کلمه و کلام و کلمات
نیست که هر چه هست و نیست نقطه است
ا و بغیر از نقطه هیچ نیست که او هست
ا همانا که بر جمله مقرر آید که این جمله اربعه
مذکور که فرقان و جمله کتب و صور از او
آمده است و اکنون بدو رجوع کرده است
بل خود از کسوه غیب خود که حرف
و کلمه و کلام و کلمات است ظاهر
گشته است که با وجود این ظهور
هر چه حرف و کلمه و کلام و کلمات اند
کان لم تغن بالامس تا مقرر گردد که صدق
صفه خبر این ظهور داده است و بدین
ظهور ایمان داشته و اقرار بدین ظهور
کرده فافهم سؤال آن
اشاره که فرموده شده است که هرگاه
که اشهر حرم که اشهر اربعه اند مسلوخ

گردد هر جا مشرک بیابند قتل کنند چه اشارت است
جواب فاذا انسلخ الاشهر الحرم
فاقتلوا المشرکین حیث وجدتموهم
وخذوهم واحصروهم واقعدوا لهم
کل مرصد تا اشاره مقرر همین باشد که
هرگاه که ٤ نقطه کاتب که از اثنا عشر
ا ل ل تقاطه مستثنا است ٥
که آن اشهر اربعه محرم کنایه از آن ٤
کاتب است که نقطه ٥ است چون
از اثنا عشر که ظهور ا ل ل است
مستثنا گردد همانا که اشهر حرم باشد
که مسلوخ گشته باشد ٥ ان عدة
الشهور عند الله اثنا عشر شهرا فی کتاب الله
یوم خلق السموات والارض منها
اربعة حرم جل عند الله و کتاب الله
اشاره کرد همانا که انچه نقش ا ل ل ٥

که این **۱۲** نقط است که **::::** از دو مستثنا
است که چون اثنا عشر **ال ل** و اربعه حرم
ه باهم در احصا آید همان سته عشر
باشد که کتاب الله اشارت بدوست
که چون **ال ل ه** که کتاب الله این تواند
بود و چون کتابت الله این باشد
همانا که کتاب الله نیز همین کتاب
ال ل ه تواند بود که چون جمله احصا کرده
آید همان **ل ا** نقط آید که کتاب الله
و کتابت الله اشارت بدوست :
ا : ل : ه : تامل تا وقتی که جمله اثنا عشر
با اربعه باقیه که اربعه حرم است رجوع
کنند و از اثنا عشر هیچ نماند که
اربعه حرم بماند و بدل جمله اربعه حرم
شود که محتد اربعه است : بل بجمله مذکور
اربعه حرم ظاهر و مکرر آید : آن زمان

فرموده شد که هرچه بعد ازین سلخ
که عبارت ازین ظهور است و بعد
ازین ظهور که اشارة بدین احکام و
و اشتهار نقاط اربعه محرم است :
هر که مشرک باشد قتل کنید بل مبالغه
فرموده که هر جا که بیابید قتل کنید
فاقتلوا المشرکین حیث وجدتموهم
وخذوهم واحصروهم تا حدی که فرموده
شد که اخذ کنید و حصر کنید واقعدوا
لهم کل مرصد فافهم : تا مقرر گردد
که ازین اربعه مذکور است که خبر داده
شده است و آن حرم مذکور که اربعه
قید است : این نقاط اربعه محرم است
که اشارة کرده شده است که محرم است
از زوال و وبال : و منزه است از نقصان
و خسران : و مکمل است بظهور و اشتهار :

ومطلق است از قیود و احصاء ⁝ وغنی
است از تصویر و تکرار ⁝ لا اله الا ه ⁝
الیه یرجع الامر کلّه ⁝ تا مقرر گردد
که آن محرمیت که بدو نسبت است از آن بدو نسبت
است که بغیر از او بودن هر شیء ممنوع است
که او خود بنفس کل شیء ظاهر است
بل نفس کل شیء اوست ⁝ علیه
توکلت والیه انیب ⁝ تا آن سلخ
اشهر حرم که ظهور اربعهٔ مذکور است
این بیان ⁝ و این ظهور ⁝ و این احکام ⁝
و این ادوار باشد ⁝ که در بیاض بیان
آمده است ⁝ و می آید که بعد ازین ظهور
و احکام هر که مشرک آید و مؤمن و محقق
نباید قتل کردنی ⁝ و اخذ کردنی ⁝ و حصر
کردنی ⁝ و بمقعد مرصد نشاندنی باشد
واتقوا الله واعلموا ان الله مع المتقین ⁝

والله لا یحب المفسدین ⁝ ولا تخافوهم
وخافونی ان کنتم مؤمنین ⁝ ان احسن
الکلام کلام خالق الانام ⁝ المشار الیه
بهو جد لا احد الا ه ⁝ وکن ه سؤال
آن اثنا عشر مذکور که مخصوص است
بسته عشر چون تواند بود جواب
چنان فرموده شده است که هر چه عند الله
است اثنا عشر است ⁝ هر گاه که اثنا عشر
عقد ال ل ه ⁝ آید همانا که مع ال ل ه
همان سته عشر باشد که اشتهار یافته
باشد ⁝ و در کل عقود که عبارة از قرون ⁝
و دهور ⁝ و ازمنه ⁝ و سنین ⁝ و اسبوع ⁝
و ایام ⁝ و ساعات ⁝ همان سته عشر مذکور
باشد که مشهور آمده باشد ⁝ بل بکلی مذکور
مکرر به نفس خویش آمده خلقکم من نفس واحدة
که اشارت به سته عشر الطی کلام کا ثبت

که هرچه هست وبود ونبود مستدرج
آن کلام تواند بود . که بجز ازو هیچ تواند
بود ؛ وما تسقط من ورقة الا یعلمها ولا
حبة فی ظلمات الارض که آن سته عشر
مذکور بجز نفس آن کاتب مذکور تواند بود
ا ؛ ل ؛ ه ؛ ولا تکن من الکافرین
هکذا فی کتاب الله وکتابته ؛ کانک
تکررة فی نفسک . بمراتب الاربع ؛
علی سته عشر البطن ؛ منها اربعة حرم
ه ا ؛ ل ؛ ل ؛ هذا اثنا عشر شهرا .
منها اربعة حرم ه ؛ هکذا فی کتاب الله
وکن من العالمین ؛ سؤال آنک
چرا بود که جمله انبیا آمدند وکلام آوردند
که شعر نیاوردند وشعر بدیشان نازل
نشد جواب لا یتبعهم الغاوون ؛ زیرا که نهم
هرچه با نبیا نازل شد بیان حرف شد .

یا بیان کلمه . یا بیان کلام . یا بیان کلمات
یا بیان نقط . پس با ایشان بیان
آمده باشد نه شعر سؤال چرا نشاید
که این بیان به نظم وقوافی بیاید جواب
از برای آن نظم وقوافی نشاید که
بیاید که هرچه بیان مذکور است از الله
به انبیا منزلست . بل بیان نفس ه
سر نفس الله تاج بنفس الله است
ن لا غیر . که درین حضرت نفس وهوا
وطبیعت را بود نمایی نیست بل الله
شهید علیه ولا اله غیره الا ه وهرچه
شعر ونظم وقافیه است اختراعیست
بطبیعت منوط . وبفکر وخیال مشروط .
وبقصد . وجهد . ورعایات بسجع .
وقوافی . وردیف . واوزان . وعروض .
وغیرهم که جمله اختراع طبیعت است

مضبوط بل محال ولا ممکن وما لا یعنی
بمعنی آید که لایق بیان الله. وکلام
الله نباشد. زیرا که چون بطبع مضبوط
است لهرا اینه مرتبهٔ نقصان بدو اشباه
است. نه مرتبهٔ فضل وکمال کما قلنا
اوّل مرّة. والشعراء یتبعهم الغاوون:
الغیّ هو الضلالة والضلالة مشروط
بالطبع: والبیان من الهدی:
والهدایة من الهادی. والهادی هو
المهدی. والمهدی هو الله: والله هادی
المضلین: وغافر الذنبین: وهو لا یحب
الغاوین: سؤال هرگاه که لٔ ثانی
نفس محمد باشد از نفس واحد که ال ل ۹
است پس جبرئیل کدام مرتبه باشد
تا میان لٔ ثانی ونفس ه واسطه گردد
که چنان دیده می آید که بینهما هیچ خط وسطانی

وصورت جسمانی نیست جواب
هرگاه که از ال ل ه که عقد تام است:
لٔ اول خارج گردد اله بماند که چون ه
از ایشان منفک گردد ال ماند پس
آن أ لام الف لا مرتبهٔ جبرئیلیه داشته
باشد الاه تا مقرر گردد که آن خبر که
صدرضفه از جبرئیل میداده است.
وآن حکم که از زبان او میکرده است
حق بداده است. وجبرئیل بدو
بصدق وصواب آمده. نور علی نور
الاه فانظر ماذا ترا سؤال پس عقد
ال ل ه عقد اربعه نباشد. بل عقد خمسه
وبسته باشد مع تشدید که بدل
یک حرف لٔ مکرر است جواب نعم الخبر
والله لا یهدی من هو مسرف مرتاب:
هرگاه که با حصای تو عقد الله که عقد اربعه

واحد است عقد ستة آید همانا که
جهات سته مذکور وجمله مسدسات
ازان احصاء مذکور مکرر آمده باشد
نور علی نور : اما هر گاه که دران عقد معلوم
یک ا ویک ل ویک اعلام تشدید
ویک ه احصا کرده آید همان عقد اربعه
لا غیر یابی سواء للسائلین : تا متصور
کرده ترا واحد که بنفس تویی تو است
وعدد اربعه است : ونفس کرار است
ومحتد طیار است : بواحدیت نفس
خویش که بنفس تویی تو است : نشسته
ندهد وترا از نفس تویی تو که کلیت تو است
ه موهوم ومذبذب نگرداند تا گویی
که هر چه منم عقد اربعه لا غیرم که بغیر از من
که عقد اربعه ام بودن هیچ بودی صادق
نمیشود البته وگویی که هر گاه که عقد اربعه

من باشم

من باشم وجمله عقود ونفوس ونقوش
وصور وشکل وپیکر وجمله علویات
وسفلیات وجمله صور کیانی وفلکی
وملکی وجنی وآدمی وحیوانی ونباتی و
جمادی محتد اربعه باشد وآن محتد
مذکور من باشم همانا که جمله من باشم
وجمله عقد نفس من باشد ودر عقد نفس
من باشد وبغیر از من نباشد بل من
باشم که من باشم واز نفس
خویش به نفس خویش با نفس خویش
برای نفس خویش باشم لا غیر غیری غیر
انا : ولا انا الا ه ولا ه الا انا : لا الله
الا انا . المرکب المبین : اینست بیان
تو ترا به نفس لا غیر تو که عقد اربعه است
ومحتد معنصر است : سؤال پس
نفس عیسی آن ل اول چون تواند بود

که هر گاه که تکرار بساقط گردد آید ل یکی
ماند که نفس محمد است جواب اگر درین
احصا که تکرار بدر کرده آید چه محال است
که نفس عیسی که تا اکنون در عالم ل
اول بود بدین احصا با آسمان تشدید راجع
گردد … ومع نفس ل که تا اکنون نفس
کامل او بود. باز به آسمان تشدید
راجع گردد … ومع نفس ل که تا اکنون
نفس کامل او بود. باز با آسمان تشدید
رجوع کند. وخود را بدان ۴ اعلام
تشدید معقود سازد تا او تیر نفس
خویش بواسطه آن امواج نفس
کامل گردد ل … ل ا م … تامل
ولا تکن من المسرفین … فافهم
تا بدل نفس اول ثانی آید که کنایه از
محمد است سؤال بعد از احصاء مذکور

کرعقد

کرعقد ابویع عقد بسته آمده است.
اگر آن ه مدور ه مخطط کتابت کرده آید
چه شود جواب بجو نولک آن تکتب
… اما چنان آید که آن ثمانیه ازواج
و آن ثمانیه ایام و آن ثمان طبایع
و آن ثمانیه خطوط که کل و کلیات انجیانکه
از ال ل ه مکرر است بدین عقدین
کاملین با حسن خط و املح صورت
ظاهر گردد تا آن ۸ ارکان معلوم که
طبایع ثمانه و مزاج و خطوط و ظهور
ثمانه است ظاهر و مبین آید. کانک
تکتب هکذا ال آل اه … الا لا ه ه
… تا واضح و لایح آن طبایع ثمانه
که از محمد اربعه مستخرج است که به کل و
کلیات شامل و عالم آمده است …
بصورة اکمل ظهور این نموده آید. تا نور

دیده آید که آن طبایع ثمانه بدل محتد
اربعه تواند که بشود الا ه ولکن محتد اربعه
بدل این طبایع ثمانه تواند که بشود
ال ه ال ل ه له وآن ل ه بدل
این محتد اربعه تواند که بشود وآن یک نفس
ه که بدل جمله است وصور کل و
کلیاتست بدل جمله تواند که بشود
خلقکم من نفس واحدة فافهم وکن
۱۰ سئوال آن چه اشارة است که از
صدر صف مرویست که بعد از من
با حدی دیگر جبرئیل نخواهد آمد الیه
جواب آمنوا بالله وظهوره فی یوم
الآخر ه هرچه موسی ا بود جبرئیل ا
بواسطه ل اول از ه بدو می آمد و او
وحی بموسی می آورد و هرچه عیسی ل بود
جبرئیل ا بواسطه ل ثانی از ه بدو می آمد

ووحی از ه بدو می آورد و هرچه محمد ل بود
جبرئیل ا که عبارت از آن ا است که میان
ل ثانی و ه نفس ه هست بواسطه نفس
خویش بمحمد می آمد و وحی وتنزیل
بمحمد می آورد بعد از محمد که نفس ه ماند
وبس وهیچ سبب نماند که مسبب ماند
هیچ واسطه نماند که نفس ه بماند وهیچ
حاجب نماند که ظهور کلیته ماند ه پس
جبرئیل واسطه کدام صورة گردد واز
کجا بیاید وبکدام شخص نازل گردد ومنزل
او بکدام مقام معلوم باشد پس همانا
که اشارة مخبر صادق در اینجا صدق باشد
نعم المخبر اما چنان باید دید که هر خبر که
مخبر صادق از اتیان الله بعرصاة
واقامته او وظهور او واستوای میزان
وکشف سر الهی وهرچه در آخر یوم وآخر

ساعت، و عرصات قیامة، و حشر اجساد،
و نشر اشباح، و حساب و عرض کتاب،
و رؤیت وجوه، و اقامة بینه، از یدین،
و رجلین، و شفاعت ائمه، و رؤیت
کمال، و نقصان، هر نفس هر یکرا به نفس
هر یک بحیث لا ینفع مال و لا بنون،
بل لکل امرئ منهم یومئذ شان یغنیه
علی الجمله هر چه در علامات ساعت که
خبر داده آمده است، درین کتاب
درین ظهور و احکام، و درین بیان
و تبیان، و درین دور و ادوار، باید
یافت، که این دور دور نفس است،
هر نفس را نفس کلمته او، که این
ظهور هر نفس را هرگز نبوده است.
و نمیشود و نخواهد شد، و الله شهید علی
ما نقول، تا متقرر گردد که آنچه تا اکنون

نقطه آت

از احدی بر احدی بواسطه پیغام بود الیوم
هر نفس را او را از نفس او و بنفس او بیانست
فاعتبروا یا اولوا الابصار هذا بلاغ للناس
وجوه یومئذ ناظرة الی ربها ناظره ::
الیوم تجزی کل نفس بما کسبت لا ظلم الیوم
:: و هو اعلم بالمهتدین. سؤال آنچه
استفاده است که چون الله فرقان را باز
برد حروف قرآن از مصاحف معزول
گردد. جواب هر گاه که نقطه که کنایه از
صورت است تواند بود در جمله حروف خود
را ظاهر کند و بدل جمله خود به نفس خود
ظاهر آید چنانکه در جمله صور خود خود را
یابد، به نفس خویش نه بتکرار نفس خویش
ظاهر گشته، چنانکه از حروف و کلمات
هیچ نماند که آنچه ماند او ماند، و نفس
واحد خویش مکرر نماند :: لا غیر البته همانا

فرقان که عبارت . از حروف کلماة است
بنقط پوشیده آید که هیچ اثر و رسم ازو
نماند . که جمله نقطه بماند . بنفس خویش
بتکرار آمده ⁝ تا گویند فرقان زانکه حروف
کلماة بود آنچنانکه ازو بیامد و باز بوی رجوع
شد منه بداء والیه یعود الی ما لا نهایة له ⁝ .
اعنی آن حروف و کلماة که از نقط مصور
گشته بود باز بنفس نقط راجع گشته
که بل بجمله بنفس نقطه ظاهر گشته که بنفس
خویش بتکرار آمد و نفس حروف و کلمات را
بهر و خودی خود یافت ⁝ فافهم ولا تکن
من الغافلین ⁝ سؤال آن اشارت
که فرموده شده است که لولاک لما خلقت
الافلاک چه اشارت تواند بود جواب
آن اشارت هر نفس صد صفه از نفس
صد صفه است بنفس صد صفه آن تواند

راست . حرف و کلمه و کلام و کلمات
بل هر چه هست و نیست . و هر چه بوده است .
و هست و خواهد بود . جمله اکنون بمقام
محمود مبعوث گشته باشند . لا غیر الی
البته لا غیره . پس جمله اخبار مخبر صادق
درین انبعاث صدق باشد کل الینا
راجعون کما اشار بنفسه محمد لا اله الا هو
والیه المصیر کل له قانتون . وعنده مفاتیح
الغیب لا یعلمها الا هو انا لله وانا
الیه راجعون . وله الملک یوم
ینفخ فی الصور ⁝ ولا غیر هر جا که مرتبه
ثانی او و اشارة به او کرده است .
همانا که خبر نقط و انبعاث مقام محمود .
و اتیان مفاتیح الغیوب . و بیان نفس
نقطه . و اتیان صاحب آخر زمان و
ظهور مهدی . و احکام محشر اولین و آخرین .

واشتها احکام نقطه است که داده است
فافهم چون او یا اند که ع نقطه است
محقق بود و بظهور کلیه او مؤمن و دید
که هرچه هست وبود وبود بغیر از حرف
وکلمه وکلام ونقطه نتواند بود ولنشاید
که باشد بل انچنانکه الله بغیر ال ل ه
بودن محال است جمله هست وبود
وبود را غیر از حرف وکلمه وکلام بودن
محال است زیراکه بدین ع آن ع
ظاهر گشته است بل آن ع نفس این
ع آمده است و دید که این ع نفس
مذکور معلوم مطلق معین هرچه کلام
است که نفس موسی کنایه از وست
آمده است وخبر از غیب داده ا
وهرچه کلمه است که نفس عیسی کنایه
از وست آمده است وخبر از غیب داده

ل: وهرچه خودم که حرم آمده ام وهم خبر از
غیب می آید ل: آنچنانکه میفرمود است
که از نفس جبرئیل بمن می آید ووحی می
آورد ولا تعجل بالقران من قبل ان
یقضی الیک وحیه: علم الانسان مالم
یعلم کلا: وانچه نفس محمود است وبیان
نقطه است نیامده است وازینجا هیچ
اشارة کرده نشده بل آن غیب که ما جمله
اشارة را حوالت بدان غیب کرده ایم
هنوز ظاهر نشده است وبیان احکام
مطلق خویش نیاورده همانا که خبر از آمدن
شخصی دیگر بعد از خود داد وبدان خبر
مبالغه نمود وان خبر از سر صدق وصواب
ودید وشهود داد بل معاینه دید وانگاه
مش یافتم شما نیافتند وانچه من دیدم
شما ندیدند وانچه مرا حاصل شد شما را نشد

خبر داد و در حل متعینین انها که از آن بود [illegible]

ذو آنچه بغرب من آمد نشنیدند مثاما... حتی در
خبر است که هر صباح که او از مضجع
خویش قیام می نمود روی بمغرب میکرد.
تا پرسیدند که ترا هر صباح روی بمغرب
چرا باید کرد. تا جواب داد که من لحظه لحظه
توقع آن دارم که آفتاب از مغرب برآید
که دران بشارة مراد او طلوع نقطه
مشرقی بود. که از مغرب حرف که نقطه
حرف ي تواند بود از کتابت ایجاد.
ظاهر شود تا دیگر خبر داد که من در صبح طالع
گشته ام⁝ که صاحب آخر زمان⁝ وقت
استوای که تمامت ظهور شمس است
طالع خواهد گشت. که آن اشارة کانه
تمامت ظهور ال ل ه و تمامت کتابت
اینجا بر خود بسته است ي که بعد از استوای
شمس میل بمغرب ... زوال تواند بود.

احمد بود آب و خاک و باد و آتش
لا غیر بود که لا غیر الا هو البته. و عالم این
نقاط بجز نفس محمود نفس دیگر نشده است.
و هیچ احدی را از احاد ازین عالم خبر
نبوده. و صدر صفه دید که این علم و این
بیان در غیب هست که هنوز ظاهر نگشته
است که خواهد ظاهر گشت. همانا که در
بیان نفس و احکام نفس انصاف بجبل
خود و علم محمود داد. و هر چند او این
بیان نقاط اربعه مذکوره را ندید. اما دید که
چیزی در غیب هست. و آنکه در غیب
هست بیان نفس تواند بود. زیرا که دید
که جمله انبیا و اخبار بر خود نازل گشته است
الا بیان نفس الله. که بر محمد منزل نشده
است. و خود در قید نافله برای آن بیانم
و موعود بمقام محمود برای این بیان و برای

خودکه [illegible]

این علم ه آمده ام و دیگر فرمود که بجز در
نفس تست تو میدانی که من بمیدانم
هم این اشارت بود که هرچه در نفس
ال ل ه بود نقطه بود که نفس ه اشارت
بدوست و نفس ال ل تکرار اوست
و او به نفس نقطه که ه هست نرسیده
است همانا فرمود آنچه در نفس تو
که نقطه است من آن بیان را نمیدانم
تا همین باشد اضافت او که من جمله
انبا و اخبار که عبارت از حرف و کلمه
و کلام است میدانم لیکن آنچه بیان
نفس ه و اشارت نقطه و اظهار محمود
است من نمیدانم که تو محمود میدانی
که بجز نفس تو کسی دیگر بکنه صد تو نرسیده
است و نخواهد رسید و دیگر او این
اشارت به نفس الله بالغیب بوده که گرد

بود که هرچه صد و صفر است حرف است
گویا نه همین اراده کرده شده است که اگر
حرف نمی بود اف ل اک که بعقد
ابتد مع تشدید ظاهر گشته است ظاهر
نمی گشت لولا الخلق خ ما ظهر الله : سؤال ١١
هرچه نفس محمد است حرف چون تواند
نشد جواب هرگاه که باشارة تو سایل
م ح م د : حرف باشد همانا که نفس محمد
حرف تواند بود که عبارت است از
م ح م د : فافهم و کن من الآمنین ::
سؤال هرچه خلق است حق چون تواند
شد البیان : هرچه محمود است خلق چون
تواند شد الحکم جواب هرچه محمود است
خلق است و هرچه خلق است آب
و خاک و باد و آتش است پس گره تو سایل
آب و خاک و باد و آتش را که نفس محمود

مخلوق است از میان همک کن وانگاه
آن شخص حرف رابمن بنمای تا دیده آید
که آن دیده از کجا آید حاش لله بماالم
یکن و ماکان کان فهو کاین کماکان
ومالم یکن لم یکن فهو لا یمکن ان یکون
بل کان قط ولا یکون فافهم ولا تکن
من الغافلین سؤال مرا که سایل
اول از نفس تو یی تو جز ده جواب انچه
نفس منی منست محتد اربعه است سؤال انچه
تا انچه نفس تو یی تو است آن باشد که
نفس منی من باشد سؤال تا فرق
میان من و تو فرق چه باشد جواب
تا فرق میان من و تو آن باشد که هرچه منم
مبین نفس خویش باشم که در ان بیان
نفس من کلیته منی من ظاهر گردد و دران
ظهور تو سایل که کلیته منی من ظاهر باشی

نفس منی منست که از [illegible] جواب

لا غیر الا انا ولا انا الا انت ولا انت
الا هو و هو انا سوف فی کل اوان
انی انا الله لا الله الا مرکب مبین وهو
تا مقرر گردد که بیان منی من نفس
محتد اربعه است منع کلیته او که در
بیان کلیته او کلیات مبین میگردد
لا اله الا هو فاتخذه وکیلا سؤال
آن چه اشارة است که مرتبهٔ لسان
محمد میفرموده است تعلم ما فی نفسی
ولا اعلم ما فی نفسک انت علام
الغیوب جواب ای والله آنچه
نفس که نقط است بدانند حرف
او کلمه و کلام ندانند زیرا که حرف
و کلمه و کلام از نقطه ناشی گشته اند
نه انکه نقطه از ایشان ناشی گشته باشد
پس مقرر که بر شیء واجب است که

آمنک

بمنشی واجب است که انشاء نفس خود را
بکنه نفس او دریابد: نه بر انشا که کنه حد
کاتب خود را ادراک کند: بلی اگر انشا
مرتبهٔ گیرد کاتب نفس خود را که درین حال
که انشاء مرتبه منشی گرفته است که او منشی
نفس اوئی او تواند گشت دریابد:
زیرا که وضع نفس محمود بر جمله آنست که هر یک
نفس خودی خود را بنفس خودی خود دریابند.
پس وقتی که انشا مرتبهٔ منشی گیرد
نفس منشی: نفس انشا گردد: پس
انشا باشد که نفس خود را که کنایه از
نفس منشی است دریابد: نور علی
نور: تا نفس منشی، نفس انشاء
خویش کامل بنفس خویش گشته باشد
بنفس خودی خود که نفس انشا است
پس لسان محمد که حرف است: اگر

منشی

که

گوید همین گوید و همین نماید که من نفس
منشی خود را که نقطه است نمیدانم
بل آنچه در نفس نقطه است من نمیدانم
زیرا که من محمد که حرفم هنوز مرتبهٔ نقطه
نگرفته ام و چون مرتبهٔ نقطه نگرفته ام
بنفس نقطه ه نرسیده ام پس نمیدانم
که آنچه در نفس نقطه که نفس ه است
هست چه چیز است: زیرا که من حرفم
که از و ناشی شده ام نه نقطه که نفس
او باشم که بنفس خویش عالم گردم کما
اشار وعنده مفاتیح الغیب لا یعلمها الا ه
اما آنچه در نفس من که حرفم هست نقطه
بعارف و عالم اوست: تعلم ما فی نفسی
ولا اعلم ما فی نفسک: زیرا که چون من
محمد که حرفم، از و ناشی گشته ام و نفس
مکرر از او ام، و از نگر از نفس او ظاهر گشته ام

بل تکرار نفس آدم. بنفس او ⁝ اما نا
که او عالم بنفس خویش تواند گشت. بل بجمیع
الوجوه او تواند که بنفس خویش عالم آید ⁝
وهو العلیم الحکیم ⁝ تا مقرر گردد که انچه مرتبه
لسان محمد فرموده است صدق و هم
صواب فرموده است. و بدان چیزی
که دیده است اشارة فرموده.
وازان جا که رسیده است خبر داده.
وهو حرف عن الکاتب. والکاتب
نقطه والنقطه. مکرر بالحرف ⁝ والکلمه
⁝ والکلام ⁝ فافهم تا آن خبر که لسان
محمد داده است به نفس موسی و عیسی
که کلمه و کلام اند هم صادق باشد زیرا که
اگر نقطه خواهد که بنفس کلمه ظاهر گردد اول
شرط نفس او آنست که بنفس حرف
ظاهر شود. و آنگاه کلمه گردد و بعد از انکه

کلمه گشته باشد. و بنفس کلمه ظاهر آمده کلام
شود. تا مقرر گردد که آن خبر که بنفس
محمد از نفس لا یعلم خویش. و نفس عالم
نقط داده است. صدق داده است
واین انصاف به نفس موسی و عیسی
بل بنفس جمله متقدمین و متاخرین از
نفس محمد اشد و اکد است که بدهند.
زیرا که به نسبت با نفس محمد که حرف
است. دیگر از ابعد نیست. پس اگر
صاحبان کلمه و کلام و کلماة ⁝ این
انصاف نداده باشند از غایت بعدة
نداده باشند ⁝ و نفس محمد از غایت
قربت داده باشد ⁝ النقطه. ثم الحرف
ل وبعده ه کلمة ل ثم الکلام ا وبعده
کلمات ⁝ النقطه ه والحرف ل والکلمه ل
والکلام ا والکلماة س النقطه محمود والحرف محمد

والکلمة مسیح والکلام کلیم والباقی
من الانبیاء المتقدمین مجمل من ما ذکرنا
الا ابراهیم فهو شخص قریب باشتعال
النقطة الناریة الموسویة ⁝ فان موسی
نار وعیسی هوا ومحمد ماء ومحمود
تراب ⁝ فان التراب ه والماء ل
والهواء ل والنار ا ⁝ فان النار کلام
والهوا کلمة والماء حرف والتراب نقطة
⁝ فان النقطة مبین والحرف مخبر
والکلمة مجرد والکلام مشتعل ⁝ فان
الکلام متکلم بالمعجزا والکلمة متنفس
بالحیاة ل والحرف متوجه بالنقط
ل والنقطة متکلم بالمضاد ه زیرا که اگر
نقطه بحرف ض متکلم نگردد و نگوید که
این شکل که من لازم قدیم ض است
که ص نیست همانا که هیچ احدی از احاد

وشخصی

وشخصی از اشخاص وشکلی از اشکال
حرف ض را از حرف ص تمیز نکند
بل اگر نقطه که مبین کلیاتست جمله صور
ایجاد را که ظهور کل وکلیاة بدوست
از یکدیگر تمیز نکند و نگوید که این ب
است وآن ت است وآن ج است
که این خ است واین ذ است که آن
د است علی هذا القیاس که جمله ایجاد
این بیان از نفس نقطه باید طلب کرد
که لا غیر الا مبین لا غیر ⁝ که جمله این
لسان نقطه است که این بیان میکند
وتکلم او اگر او بدین نطق مذکور ناطق
نگردد جمله صور شبیه بنفس خویش مشتبه
آید ⁝ وجمله وجوه ایشان ممسوح العین
وشبیه اللون آید ⁝ بل اعور العین ومسیح
الدجال آید که در میان جمله از برای تمیز

که

ب خ ح د ص ص ط ط
اختلاف وفتنه ظاهر کردد. که احدی
کوید این آنست ودیکری کوید آن این
نعوذ بالله من فتنة المسیح الدجال
تا آن خبر که داده شده است که مهدی بعد از
دجال بیاید ودجال را قتل کند این ظهور
را خبر داده شده باشد. که نقطه بیاید وتمیز
جمله حروف وکلام وکلمات کند. تا جمله را
شک وشبه واختلاف از میان
برخیزد. وفتنه واختلاف ومنافاة
از برای تمیز ب ح ح از میان
صور حرفیه وکلامیه که صاحبان کلماتند
رفع شود تا نقطه کوید اینک ب واینک
ت اینک ج واینک خ اینک س و
اینک ش آنک ض واینک ص ٥
تا آن خبر که مخبر صادق از انا افصح

من نطق بالضاد داده است خبر ظهور
نقطه باشد. که داده باشد. وخبر آمدن
مسیح باشد که داده باشد. وظهور مهدی
را باشد که خبر داده باشد. که صاحب
آخر زمان کنایه از وست نم ان
وخاتم جمله ادوار اشارت بدو.
که هر کاه که کاتب خواهد که دوران قلم
بجمله ایجاد بکرداند آنچه آخر دور قلم
او باشد نقطه یا تواند بود که اول حرف
ي را کتابت خواهد کرد. وبعد از کتابت
ي نقطه نهاد: مثل آنکه اول محمد که حرف
است بیاید وبعد از حرف محمود که نقطه
است ظاهر کشته: وازین جهت بود
که محمود در کل فعال محمود آمد. که آخر
دوران قلم آمد: وآخر کتابت کاتب
آمد. وازین جهة بود که محمد خبر آمدن محمود

پیشتر از همه داد. و بجمله این وعده کرد.
و آن بوعده از دید صواب و ابناء
صدق کرد. و فرمود که شخصی بباید که ناطق
به ضاد باشد. و این مقرر است که انکه
از ض خبر دهد نقطه تواند بود لاغیر که اگر
نقطه از ض خبر ندهد ض در ص پوشیده
آید. که وجه معلوم هیچکدام را نماند ض ص
و دیگر خبر داد که من اکنون در قید نافله
برای آنم که بمقام محمود مبعوث گردم.
هرگاه که حرف بشرط ظهور نقطه. در
حرف ؛ حرف نقطه گردد ؛ و تکرار
نفس او آید. همانا که محمد که حرفیت
بمقام محمود که نقطه است ؛ مبعوث
گشته باشد ؛ فافهم که در جمله حروف
ممدوده نقطه را این تکرار تواند بود.
نفس ما محال که در این ظهور و این بیان که نقطه

که فرمود که آنچه در نفس بعثت من بمیدانم
و انصاف به جهل خود داد و صدق داد.
زیرا که هرچه در نفس ال ل ه بود بعد از انکه
مقرر شد که نقطه است. بیان آب
و خاک و باد و آتش بود. که بیان کل و
کلیات اشارة بدوست. که اگر این مجتهد
مذکور نباشد الله را ظهور نباشد. بل وجود
ماهی نباشد. و این مقرر است که بیان
این مجتهد مذکور بر محمد نیامده است. که
محمد را بعث بمقام محمود برای این بیان
لازم است. و دید که بیان نفس خود
نیز خود مبین این نقاط مذکور است.
که نیز د هیچ احدی از احاد بنیت
و نخواهد بود ه زیرا که چون دید که خود از ایشان
موجود گشته ام. و از ایشان ظاهر آمده.
همانا که فرمود که خود مبین ... که محمد

اربعه بجز تو نتواند بود . پس آنچه در نفس
من که جز و آن محتدم هست تو میدانی
که من نمیدانم . تا متقرر گردد که هرچه او اشارة
کرده است صدق کرده است . و از
روی صواب و رای بیجاب کرد . و جمله
این اخبار از آمدن محمود . و ظهور او
علم او و بیان نفس او . برای این وقت
داد . که اکنون او را در مقام محمود است
و خواهد بود . و در ابد الآباد بیان او در
مقام محمود که علم نقطه و بیان نفس ه
و تفصیل ال ال ه است خواهد ماند . تا او
برای این قرب بر جمله انبیا تفاخر کرد .
و فرمود که با حق این قرب که مراست
احدی را نبوده است و نخواهد بود . و آنچه
من دیدم هیچ احدی ندید . و نخواهد
دید . و جمله این اخبار از صدق و صواب

بود که داد . تا اکنون بمقام محمود مبعوث
گشته است . مبعوث گردد . فافهم ه
و آنکه در اشارة تعلم ما فی نفسی
و لا اعلم ما فی نفسک نفس را تلفظ کرد .
هم برای دید و رای صواب بود که کرد .
چون دید که در مقام محمود که نقطه است ه
بحث نفس و بیان و تبیان نفس
خواهد شد . و او بیان نفس خویش
مع کلیته خویش در ظهور خواهد آمد . و
در جمله اوراق و کتاب او بیان نفس
خواهد گذشت . و او بجمله نطق به نفس
و بیان کلیته نفس ناطق خواهد آمد و دید
که خود را این خطاب با نفس فقط لا غیر
او هست . که به احدی دیگر نیست . و دید
که بجز نطق نفس ه دیگر هیچ نطق نمانده
است که خود بدان نطق ناطق نگشته ام .

همانا که با نفس او آن اشارت که بجهل
نفس خویش و علم نفس محمود کرد هم
بنفس کرد تا این اشارت نیز یک نوع
قرب مرموز باشد که با نفس محمود قرب
مقام او کرده باشد • و این نیز خبر آن
انبعاث نفس خویش باشد • که بمقام
محمود داده باشد • که این اشارت
قبل از وی دیگری را نبوده است •
تا مقرر گردد که جمله تفاخر و تفضیل او
از برای این قرب و این انبعاث
بوده است • که اکنون او را بمقام محمود
هست • و خواهد شد • جمله تفاخر و تفضیل
مر او را بر جمله متقدمین • و متاخرین
برای این قرب و این انبعاث است
که نفس او را نزد محمود هست • و خواهد
بود تا حدی که فرمود که من به بیدار است او

مبعوث خواهم گشت • که جمله انبعاث
که عبارت از بیان فضایل نفس و
بیان نفس اوست محمود رابید رست
قید است ٥ کما جاء فی قرب نفسه ل ٥
فانهم وکن من الآمنین :: ٥ ا سؤال
تا حاصل از آمدن محمد چه چیز بوده باشد
جواب تا حاصل از آمدن محمد و جمله
متقدمین همین باشد که بیامدند و خبر
از آمدن محمود دادند • و آن اخبار را به
اشتهار و اظهار آوردند • تا محمود
بیامد و بیان نفس خود کرد ٥ که از آن
بیان نفس او جمله متقدمین و متاخرین
مبین و مشهور گشتند • و بیان کل
و کلیات به بیان نفس او در بیان آمد ::
تا حدی که نفس محمد که در قید ناقله برای
انبعاث مقام او بود بمقام او مبعوث گشت

ا ه وازان انبعاث نجمله متقدمین و
متاخرین فاخر وفاضل آمد تا فرمود انا سید
ولد آدم و لا فخر. یعنی بل شکر است که این
قرب نفس مرا با نفس محمود آمد. که هیچ احدی
را این حصول حاصل نشد ه سؤال
آن قرب نفس او بنفس محمود چگونه تواند بود
جواب کما تر ال ه وکما اشار. انا اقوم
عن یمین الله ل ه هرگاه که محمد بیاید
وخبر آمدن شخص محمود بدهد حتی بگوید
که مرا اداء جمله طاعات نافله برای آنست
که من بمقام محمود مبعوث گردم. و در
عقب او محمود بیاید که هیچ شخصی دیگر
بینهما نیاید. که حاجب و حایل این دو نفس
مذکور گردد. همانا که بقرب نفس محمود او آمده
باشد. که احدی دیگر نیامده باشد. ل ه
و این وصل که نفس او را با نفس محمود باشد

هیچ احدی را [illegible] ل ه نور علی نور ل ه
زیرا که اول شخصی که از ادوار اربعه آمد موسی
آمد ا که نفس او را با نفس محمود ه عیسی ل
و محمد ل حاجب و حایل بود. تا نفس او لن ترانی
بنفس خویش بشنود ا ۲ ۰ دیگر عیسی: آمد
که نفس او را ل با نفس محمود ه محمد ل حاجب
و حایل بود س بود دیگر محمد آمد وهو رحمة للعالمین
که نفس او را ل با نفس محمود ه هیچ شیئی
و هیچ احدی حاجب و حایل نگشت و هیچ
بشر مرکب بواسطه این دو نفس نیاید
ل ه و انچنانکه فرمود که از یمین او قایم مقام قایم آمد
کما تر ال ه که [illegible] احدی بهیچ وجهی از وجوه
حاجب و حایل نتواند که بینهما در میان آید
ل ه الا جبرئیل که عبارت از آن یک نقطه
ختم ل تواند بود که چون ل ه بهم منضم گردند
آن یک نقطه که آخر ختم ل ه هست بینهما

واسطه خواهد گشت کما ترا ل ه که اعلام
منقوطه که میان ل و ه مدور مینماید اشاره
نفس جبرئیل تواند بود کما ترا ل ه که آن آخر
خم ل عبارت از اوست . و کما تنظر ه ه
که آن آخر ل که واسطه نفس ه و ل ثانی
است یکنقطه فقط بیش نیست . کما تنظر له
که آن اعلام منقوطه که بسر ه مدور واقع است .
همانا نقطه جبرئیل واقع است له . فافهم
وازین جهت است که جبرئیل و جمله ملایکه
مفرد گفته شده اند . زیرا که یکنقطه است
که بنفس حرف مرکب نیست ا ا فافهم پس
مقرر که آن قرب بنفس محمد را ل با نفس
محمود ه بوده است . و این مقارنه
زمانی که دور محمد را ل با دور محمود ه بوده است
هیچ احدی را نبوده است و نشاید که
باشد . حتی الارض محمد ل سوفی تحت ثری

محموده آن تحت ثری که اشارتست
آن ۲ نقطه ی ثری تواند بود که از کتابت
تحت ثری آخر کتابت کاتب واقع است .
کما ترا ثری فافهم آن دو نقطه ی که آخر
ایجاد و کتابت ایجاد است . از کتابت
کاتب که بعد از و کاتب را ممکن نیست
که از ایجاد کتابت دیگر را کتابت کند .
و ممکن نیست که از ایجاد چیزی دیگر باقی
ماند . تا محال باشد که کاتب بعد از کتابت
نقطه ی که نفس ه و شخص محمود کنایه از وست .
بکتابت کند . تا آن اشارت تحت ثری
همین اشارت آخر کتابت و آخر دور کاتب
باشد . بکتابت ی که آخر کتابت کاتب است
از نفس تحت ثری . و بنفس جمله ایجاد
ی ت ح ت ث ر ی تا مقرر گردد
که آنکه شب ثری هست همان یک حرف ی

تواند بود • و آنکه شیب [illegible] است همان
نقطه‌ی تواند بود که نفس محمود و صورة
اشارة بدوست • فافهم و کن من المومنین •
المومن
هو الله و الله • و هو بکل شیء محیط
المحیط هو الله • و الله المحمود فی کل فعاله •
سؤال آن بعث مذکور که محمد را
بمقام محمود واقع است چگونه تواند بود
جواب سبق البیان ان بعث
مذکور نه تنها محمد راست که حرف اشتقاق بل جمله
حرف و کلمه و کلام و کلمات را این بعث
بمقام محمود شده است • بل جمله اولین
و آخرین را این بعث بمقام محمود واقع
است و کلهم آتیه یوم القیمة فردا و این
بعث چنان تواند بود که هرگاه که حرف
که نفس محمد است بشرط بیان میان •
خود نقطه ظاهر کند • و بجمیع الوجوه بنفس

کلیه خود را بکلی تکرار نقطه بیند • هرچند
بنفس خویش نگاه کنند خود را که صورت
حرفیه است صورت یک نقطه فقد بیند • از نفس خویش یا
به نفس خویش مکرر گشته • که بهیچ وجهی از
وجوه بجز نفس نقطه نفس خود را نیابد • بل
هرجا خود را خواهد یافت نفس نقطه بصورة
آید • و بدل خودی خود نقطه را یابد • از نفس
خویش بنفس خویش تکرار ~~کرده و از برای~~
نفس خویش ~~بنفس خویش~~ بجمله مراتب حرف
و کلمه و کلام و کلمات مکرر گشته
همانا که بظهور چنین محمد باشد که حرفست
که بمقام محمود که نقطه است مبعوث گشته
باشد و انا الیه راجعون و هرگاه که مقرر شد
که حرف که محمد است بمقام محمود که نقطه است
مبعوث گشته مقرر باید دید
که جمله کلمه و کلام و کلمات [illegible] نیز بمقام

محمود مبعوث شده است. زیرا که جمله کلام و کلام
و کلمات در حرف اند که حرف بر جمله محیط و عام است
بل جمله از حرف مستخرج گشته اند که حرف
جمله را ظاهر کرده است. پس هرگاه
که حرف بنقطه که مقام محمود است مبعوث
گشته باشد جمله ثلثه باقیه به تبعیت حرف
بمقام محمود که نقطه است مبعوث گشته
باشند لولاه لما خلقت الافلاک
و آن اشارت عسی ان یبعثک ربک
مقاما محمودا. بل ان او اند برای آن
مخصوص آمده است که این تقرب که
محمد را که حرفست. با محمود که نقطه است
واقع شده است. هیچ احدی را از احاد
نشده است. و نخواهد شد له لی مع الله
وقت لا یسعنی ملک مقرب و لا نبی مرسل
له. زیرا که نفس محمد را با نفس محمود یک

نقطه بس بعدیت نیست که فکان قاب
قوسین او ادنی له اشارت مقرر کرده که آنچه
بعث محمد و جمله اولین و آخرین است
بمقام محمود چنین تواند شد. اما آنچه بعث
است یکنفس فقط محمد را تواند بود و بعث
و جمله ثلاثه باقیه را به تبعیت او. زیرا که
جمله ثلاثه باقیه از حرف ظاهر گشته اند
الف و حرف از نقطه. پس بعث
نیز بمقام محمود که اصل و مبین جمله است
حرف را باشد. که انشاء اول بنفس
محمود را بحرف نتواند بود و نشاید
که باشد فافهم و کن من المومنین
انما المشرکون نجس. تامل سؤال
ما از کجا معلوم کنیم که کتاب محمود بر جمله
کتب کامل و شامل آمده است و
هر چه در جمله کتب آمده است در کتاب

محمود با حسن وجوه آمده است و آیات
کتاب محمود بر جمله کتب کافی و وافی آمده
است و هرچه در جمله کتب متقدمین و
متاخرین بیان بوده است و خواهد بود
و هرچه بر جمله متقدمین و متاخرین بغیب
و شهادة بوده است و خواهد بود
جمله در کتاب محمود بیان است بل جمله
هرچه آمده است و ظاهر گشته است
و خواهد آمد و ظاهر گشت جمله درج کتاب
محمود آمد لا غیر الا ه جواب من آمن
بیوم الآخر فقد آمن به ه این خود مقرر
است که کلام محمود و کتاب محمود ناطق
به نقطه به بیان اوست و بعد ازین اقرار
خود مقرر است که اگر تو کلام گویی یا توریة
و صحف و انجیل و نجوم و زبور و وقعه
و فرقان و رمل و غیرهم هرچه بگویی جمله

در جمله نجوم و زبور و رمل و کلام گوی و توریه با کلمات گوی

همین حرف ل و کلمه لا و کلام الا و کلمات ۳
تواند بود لا غیر البته لا غیر الا الله و لا الله
الا ه و این خود مقرر مبرهن و معین
و مبین است که این مذکور اربعه از نقطه
ناشی است و جمله تکرار یک نقطه واحده
مطلقه محموده بیش نیست و ایشان بنزد
آن نقطه صامته مکرری بیش نیستند بل جمله
ازو ناشی گشته اند و ازو در ظهور آمده
و ازو تکرار کرده و ازو مخلوق گشته
و ازو باحکام ظهور در آمده و ازو
بوجود مصور موجود آمده بل جمله او
آمده و از تکرار نفس او آمده و از برای
اشتهار نفس او آمده و او بر جمله مکررات
نفس خویش شامل و کامل آمده بل او
به نفس لا غیر خویش ظاهر و باهر آمده لیس له
ضد و لا ند و لا مثل و لا شبه و لا شریک ه

الف الف لام فی
ن ق ط ه الف ٥ ٥ منه

بدا بر و الیه یعود فافهم و کن من تر ید هر گاه
که ناطق نقطه باشد پس حرف و کلمه و کلام
نطق او پیش نباشد و هر گاه که نطق او
باشد کلامی باشند صامت که ظهور
ایشان مشروط بناطق ایشان باشد
که نقطه است ۱۰ پس این قدر مقرر و
مبرهن باید که دیده آید که جمله هر چه بنطق
آید درج نفس ناطق ه تواند بود و
او از ظهور و بطون ایشان ح غنی
و جمله هر چه نطق و ظهور ایشان نسبت
مشروط به اراده او پس جمله مذکور
که عباره از نطق ناطق تواند بود اگر
ظاهر شد ظهور مشتبه او پیش نباشند
و اگر مخفی اند که هنوز ناطق ایشان ایشان را

در تکلم نیاورده است نفرصاه ظهور حق
و تکلم وجود تلفظی بر ایشان نبخشیده ایشان
مرناطق ایشان را که نقطه است مشتبه
مضمر پیش نبوده باشند و هو فخیر
بما یشاء و ما لم یشاء و هو علی کل
شیئ قدیر الف پس هر گاه
که مقرر شد که منشا و منشی منظهر و منظهر
این تکرارات نفسیه باشد و ایشان
بظهور نفس نقطه بل بنطق و تکلم او موجود
و علم محمود و کتاب او به نفس نقطه ظاهر
بل نفس او به بیان نقطه مخلوق پس
همانا که هر چه گویند و خواهند گفت و هر چه
یافته اند و می یابند و خواهند یافت
و هر چه اشارت بغیب و شهادت کرده
اند و میکنند و خواهند کرد از او باشد
و بر او باشد و با او باشد و به او باشد

ظاهر

ولا يعلم الا هو الكلام نقص كلام او الكلام
كلمه ل والكلمه ل حرف ل والحرف ل
نقط ⁂ والنقطه ٥ والايدية حفظهما
ال وهو العلي العظيم ⁝ وهو المحمود
في كل فعاله ٥ وفلا تبلغ الاوهام كنه حده
٥ فافهم وكن من المومنين بما انزل اليك
منه ٥ فويل القاسيه قلوبهم بذكر الله
الا بذكر الله تطمئن القلوب ⁝ فاعبده
وتوكل عليه ٥ وهو اصدق القايلين ⁝
سوال وعنده مفاتيح الغيب لا يعلمها
الا ٥ تعلم ما في نفسي ولا اعلم ما في
نفسك . هر گاه كه مفاتيح غيب را بغير
از نفس ٥ كه عبارتست از نبين ٥ وكنايه
است از نقطه هيچ احدى ديگر نداند .
كه مرتبه لسان محمد مبين ميفرموده است
كه آنچه در نفس منست تو ميدانى كه نفس ايست
او

من نميدانم پس وقتى كه نفس محمد كامل
و اعلم متقد ميشود متحقق است ⁂
مفاتيح محبوب را كه بيان نفس محمود
و ظهور علم نقط است بدانسته باشد
و اعتراف بدان داده باشد كه آنچه در
دست خود نميدانم پس آن شخص معلوم
كه اين را در يابد و بدين علم مطلع گردد
⁝ كدام شخص تواند بود البيان جواب
آن شخص معلوم كه اطلاع اين علم به نفس
او طالع گردد . و او بدين علم معترف
و مطلع آيد . يك نفس واحد مطلق
محمود باشد ٥ لا غيره ثم والله لا غيره سوال
پس جمله ما دون او را از علم مفاتيح قنوط
باشد جواب بلى جمله هر كه ما دون محمود
آيد در قنوط آيد تفحص پس اين ظهور براى
فايده همين يك نفس واحد فقط باشد لا غيره ٥

جواب بلی بر ایشان باید که یک نفس واحد
لاغیر باشد : اما دو واحدیت نقیض تا آن
واحدیت به نفس : او چه قید باشد
جواب تا آن واحدیت به نفس او آن
باشد که هر که بدین علم مفاتیح مطالع آید
و بدان مطالع مفاتیح مفتوح گردد :
همانا که آن نفس معکوس محمود آید :
و مطلع او مطلع محمود آید بل او به عقد
دایره محمود معقود آید تا نفس او همان
نفس واحد فقط لاغیر محمود باشد
نه نفس محمود مجهول مجود : زیرا که هر
یک نقطه در بیاض بنهد و باز : نقطه دیگر
در جنب او بنهد معتبر که همان یکنقطه
به تکرار باشد که نفس واحد خود را به بیاض
ظهور قرار داده باشد : اما اگر یک حرف
فقط را در میان جمله نقاط کتابت کند

همانا که حروف و نقطه را باشد که کتابت
مکرر کرده باشد تا آن حرف مکتوب در میان
آن نقاط مذکوره : مثل نقش خارج باشد
نه صورت واحدیه مکرر لاغیره : فافهم
ب و تامل هر چند این صورت نیز همان
صورت نقطه است اما چون بمد ممدود
آمده است که مثل نقاط منقطع بنا نهاده
است : خارج آمده است ب فکذلک
اگر احدی : مکرر کتابت کند همانا که
در جمله الف اگر چه الف الف والوف
الوف باشد همان وجه واحد خویش را
باشد که تکرار کرده باشد : بل خود باشد
که به نفس واحد لاغیر خود بصور مکرره
بواحدیت نفس خویش ظاهر گشته باشد
: اما اگر در میان جمله یک نقش خارج
کتابت کرده آید آن وجه واحدیت

مکرر

نیاید که از وحدت فقط آید
تا گفته آید که اشکال دو شکل اند
واگر توجه واحد لاغیر مکرر است گفته آید
که جمله یک شکل است که دو نیست
تا مقرر گردد که هر که بدایرهٔ محمود طالع آید و
خودی خود را نفس آن دایره دریابد
که بجز آن دایرهٔ فقط لاغیر خود را نیابد
وهرچه طلب خود آغاز کند خود را نفس
آن دایره یابد که نه از دایره یابد ونه در
دایره یابد بل آن دایره یابد ولیغیر از
خود که دایره است بشیئ ولاشیئ
را نیابد واگر یابد نفس آن دایره یابد
که نبود خودی خود آن دایره تواند بود که
هرچه آن دایره نیست نتواند بود همانا که
آن نفس همان نفس محمود مدور واحد
باشد که بواحدیت نفس خویش گرد ادوار

این

آمده باشد نه نفس خارج که بنفس خویش
خروج کرده باشد و اثنینیت را بنفس
واحد خویش ثنا گفته وخود را نفس
ثانی خویش دیده وصورت چیزی را که
صور خارجیه است بر خود ممثل دیده
تا هر که دایره گردد محمود آید وهر که خود را
صورت دایره نتواند یافت که نفس محمود
است هرچند که بالقوه نفس محمود تواند
بود که بغیر از و بودن هر شیئ محال تواند بود
که بودن بجز او محال است اما بمقام محمود
که محکمهٔ ظاهر است محمود نیاید که مذموم
آید بلی نقش خارج ونفس نامحمود آید
که مرتبهٔ حرفیه تواند بود یا کلمتیه یا کلامیه
یا کتابیه تا آن الفت اعداد اکو جمله صوریه
اند که مکرر ند جمله یک نفس محمود باشد که تواند
نفس خویش نفس نقش واحد واحد

آمده باشد ؛ و اگر اعداد اثنین باشد که
اقل جمع تواند بود ؛ و آن اثنین همان
شکل اثنین مشکل مثنی آمده باشد
همانا که آن شکل اثنین هر چند شکل محمود
است اما با دایره محا محمود آمده باشد ؛
پس آن شکل محمود درین مراتب نا محمود
آمده باشد ؛ که دایره محمود موحد نیامده باشد
؛ ففسق عن امر ربه ۰ فافهم ۰ و تامل
۰۰ ولا تکن من الذین فسقوا عن امر ربه
۰ تا مقرر گردد که هر که عالم العلم مفاتیح
غیب گردد محمود آید ؛ و هر که محمود آید
صورت دایره هو از آید که محمودست
؛ و صورت فتح غیوبست و اشاره
نقطه ۰ است ؛ و بشارت بمقام معلوم
است ؛ لا تا من من مکر حتی تری قدمک
فی الجنة ؛ ۰ سؤال تو مکلفی یا مطلق

جواب من نه بیتی مطلق ؛ کی من او
مطلق نه مکلف می باشد ؛ و بیان تکلیف
می غایت ظهور می ؛ ۰ تا من اگر خواهم
بمرتبه نفس خویش ۰ عاجز آیم ؛ و اندر
بیان مطلق ؛ مکلف ؛ تنزیه یابم ۰
و اگر خواهم از نفس خویش به نفس خویش
نازل گردم ؛ و خود را در قید بیان مکلف
و مطلق مکلف گردانم ؛ و اگر خواهم
به نفس قید و مکلف عاید آیم و خود را
در مکرراة نفس خویش مکلف گردانم
؛ و اگر خواهم به نفس مکرراة خویش منتزه
گردم و بمراتب مکررات نفس خویش
تنزیهیت خود را بجذ بنمایم ؛ ۰ فافهم
و تامل فانظر ماذا تری ؛ انا مطلق ا
مکلف ؛ متنزه ۰ مکرر ؛ ولا تکن
من الجاهلین ؛ سؤال آن هوا که مثل

تلماته یا نه بصورت نفس خویش مصور است
کدام است البیان **جواب** هر چه
صورة هوا است آن صورة تواند بود
که بصورة نار و ما و تراب مصور نباشد
البیان **سؤال** آن صورت مذکور
مرئی تواند بود یا نه **جواب** اگر قترات
هوائی و غیم اعلائی و جمله صور خضروات
سماوی صورت هوا باشد چه محال
زیرا که این خود مقرر است که هر چه نقطه
ترابیه مائیه اند نقاط سفلیه اند که استقامت
و قرار ایشان بهوا نتواند بود الحق زیرا
که کل شیئ یرجع الی اصله چون
ایشان سفلیه اند و سفلیه اند که علویه
نیستند و چون علویه نیستند قرار ایشان
بر علوی بودن محال است و محال است
که محال است و هر چه صورة نقطه ناریه است

قطرات

خود مقرر است که این صور مذکور نیست
که در صور هوائیه دگر نیست بل هر جا که
نقطه ناریه است منیر هست و مبین
بل منور و مصور صور شمسیه و قمریه
و کواکب علویه تواند بود لاغیر پس مقرر
که از آن دو صور هوائیه ناریه بحیث
که بغیر ازین دو صورت بودن صور علویه
محالست و محالست که محالست و هر گاه
که ازین صور تین مذکور تین صور نقطه
ناریه مبین گشت که کدام است باقی
هر چه باقیست و مصور است جمله
صورت هوا تواند بود لاغیر البته لاغیر
پس مقرر شد که هر چه خضروات سماویه
و قترات هوائیه و صور علویه است جمله
صور هوائیه علویه مصوره است که بصورة
نفس خویش مصور باشد لاغیر زیرا که

افتیر صف اول مروی است آنست که
چون آن دره بیضاء مذکوره بنظر ربه
بنفس خویش آب گشت اول چیزی
که ازو صادر شد دخانی بود که بسوی اعلا
رفت: و از آن دخان اطباق سموات
مصور گشت پس هر گاه که آن دخان
صورت هوایی که متشکل شد بتحیز از نقطهٔ ناریه یا
همانا که صورة هوا باشد زیرا که هرچه — مصور باشند
اعلایی است نار تواند بود یا هوا
چون آن دخان مذکور نار نیست همانا صورة
که هوا تواند بود که طباق سموات ازو
کنایه کرده شده است و غایت معنی
مصطلح نزد عرب آنست که هرچه فوقیات
به اصطلاح ایشان سموات گفته میشود
لا غیر و این مقرر است که نفس هوا فوقیات
تحتانی تا مرمی آید که جمله صور سماویه

غیر از نقاط ناریه مذکوره که [illegible]
هرچه در هواست و مصور است صور
هوائیه تواند که باشد. فافهم
و دیگر از صدر صف مروی چنانست
و این اشارت را در جواب سوال
ابن سلام مشیر گشته است که فرموده
است که هرچه ارض است بما قایم است
و هرچه ماست بهوا قایم و هرچه هواست
به نار قایم و هرچه نار است به ظلمت
قایم. ازینجا خبر آن مفهوم میشود که
هرچه زیر آبست هواست. پس هر گاه
که در تحت ثری زیر آب هوا باشد
در فوق ثری هوا زیر آب تواند بود
تا آنجا که آتش را در تحت ثری که زیر هوا
اشارت فرمود در فوق ثری آتش
زیر هوا باشد تا معلوم گردد که بالای آب

که بنظر توسایل مصور است تا آنجا که بهیر
آتش است که فلک رابع تواند بود. هیچ
مصور و مربی اشیاء هوا نیست. کما
ترا فی خضروات السماویه و بیاض الیوم
الغیمته. فافهم و این خبر را بروایت از
برای توسایل نیک از اشارات مخبر صادق
است که کرده میشود. زیرا که از مرتبه عامیه
هر که بمقام محمود خواهد که مبعوث گردد.
اول بطور الکلام باید رسید. که موسی
کنایه از وست او و انگاه بکلمه باید رسید
که عیسی عبارت از وست ل و انگاه
بحرف باید رسید که محمد اشارت بدوست
ل تا بار دیگر که حشر اجساد تواند بود و
قیامت کبری شاید که باشد. به نقطه که
مقام محمود است مبعوث گردد. :
تا مراتب عامیه را که صاحب کلمات تند

حشر اجساد به بعض ایشان که بکتب علی
نرسیده اند بنقطه بشود. : و این مقرر
است که فیض کلی ایشان را از برای وصول
بمقام محمود از محمد باید بود که حرفست
و شخص از قربت بمقام محمود که نقطه است
پس کاتب را اطمینان نفوس عامیه
برای این فیض کرده میشود فافهم. :
و فرموده که نار بهوا قایم است هرگاه که
در تحت ثری آنچنانکه در فوق ثری هوا
بآب قایم است آب بهوا قایم باشد.
همانا که آنچنانکه در تحت ثری هوا به نار
قایم است در فوق ثری نار بهوا قایم
تواند بود. کاثر الشمس فی السموات
و من صور الهوائیات لا غیر. و فرموده که تحت
نار ظلمت است. و صاحب سبعیات
موعظه را در کتاب او چنان کتابت کرده

شده است که هرچه آفتاب مبین است
بالای فلک رابع نمی تابد که از برای
بنی آدم تحت فلک رابع می تابد و
شاید که او این خبر را نیز از مخبر صادق
داده باشد زیرا که این اشارت که صدر
صفه با ابن سلام فرموده است که
تحت آتش ظلمت است که نور نیست
همان اشارت است که صاحب سبعیات
کرده است پس هر گاه که بالای فلک
رابع آفتاب نتابد همانا که در تحت
ثری شیب آفتاب که آتش کنایه از و
ظلمت باشد تا در فوق ثری فوق آفتاب
نیز هم ظلمت تواند بود پس قول مخبر صادق
بحالتین مذکورتین صدق باشد و صدق
باشد که صدق باشد تا مقرر گردد که جمله
احکام و ظهور و حیات و ماهیات رحمانی

مرتبه رابعه باشد که مرتبه شمس مستوی الکل
و مشتعل الظهور است فافهم تا ابن
سلام از دو سوال فرمود که تحت آن ظلمه
چه تواند بود تا صدر صفه جواب داد که تحت
آن ظلمت قدرت نفس ٥ باشد که هیچ
احدی دیگر نداند که تحت آن ظلمه چیست
تا بد فوق ثری نیز فوق آن ظلمت
مذکور که فوق فلک رابع اشارة است
هوای مظلم ما لا یدرک باشد که با احکام
آمدن آن لا ممکن باشد بل ظهور و احکام
را هیچ احتیاج بدو نباشد زیرا که مقرر است
که هرچه الله است ٤ نقطه واحد لا غیر است
لا غیر البته چون این اربعه مذکوره بکلیته
نفس عرش ظاهر گشت و کلیت نفس
خود را مراتب مکرره و قواعد او که احصاء
نفوس مکرره تواند بود نبود همانا که

شرط نیست که تا او در تکرار است بشرط جمله
مناظرات گفته در قفای یک مرتبهٔ احصاء
مکررهٔ لا نهایت تمسک کند و نفس خود را
از جمله مناظرات و انواع ظهورات
محروم گرداند بل واجب نفس او حفظ
نقطه نفس واحد لا غیر اوست و بس
که چون آن حفظ و آن احصا را حافظ محصی
بنفس لا غیر خود محصی گشت همانا که از نفس
خویش بنفس لا غیر خویش از جمله مکررات
و احصاآت آن غنی گشت کفی بنفسک
الیوم علیکم حسیبا والحافظون لحدود الله
تا هر چند او بجمله مکررات نفس خویش
احصاء نفس مکررهٔ خویش بکند که احصای
نفس واحد خویش کند و قدرت
او نیز آن باشد که اگر در مشیت نفس او
همان احصار مکررات بیابد بکند مثل

شخصی که او حساب احد و اثنین تا الف
دانسته باشد باقی او را قدرت او
آن تواند بود که از ازل تا ابد که ظهور
نفس او باشد همین احد و اثنین را
تا الف تبکرار احصا کند که آن احد که
او محصی آن احد مکرر است هرگز با تمام
و اختتام نیاید و محال باشد که آن اختتام
و اتمام احد مکرر در احصار محدود بیاید
فافهم تا آنکه گفته شده است که ذات
احد نامتناهی است همین اشارت
مذکور باشد که در بیاض بیان آمد فافهم
و آنکه صدر صفه با ابن سلام گفت که شیب
آن سیاهی که تحت نقطه آتش است
قدر تیست که هیچ احدی او را نمیداند همین
احصای مکرر نامتناهی را باشد که اشارة
کرده باشد که چون از این احصاء هر نفس شد

منوره و احده لا نقاط اربعه اند :: احد
بتکرارات نا قلنا الی کرده آید نهایت او
لاممکن نماید کما ذکره لک فی احصاء الا ب
وتکراراته الی الالف والالف الالوف
الوف والی ما لا نهایة له فی الاحصاء ::
فافهم تا صدر صفه همین فرموده باشد که
آن ع نقطه الله هر چند قادر بران احصا
هست اما محتاج نیست غناء مطلق
نفس ه را باشد که قدرت او احصا
کرده باشد. فافهم :: وهو ل ۲ فلا تبلیغ فما فهم
الا و تمام کنه حده ه تا متور گردد که هرچه نقطه
نازیه است. در فوق ثری بصور هوائیه
قایم تواند بود. که صور سموات اشارت
بدوست. و اطباق فلکیة کنایه ازو
دو دخان ابائیه رفیع الدرجات خود او ::
فافهم و کن غنی العالمین و هو الغفور الودود

ذو العرش المجید. فعال لما یرید ::::
سؤال آنچه این نقاط اربعه اند هیچکدام
از یکدیگر مستخرج هستند یا نه جواب
آنچه این نقاط مذکوره اند هیچ می بینی
که هرچه آبیست بصورت عیون و انهار
و مجاری از عیون جبال و ارض مستخرج
است. و هرچه ریح است. هیچ از صدر
صفه شنیده که هیزر او تحت ارض در طبقه
دوم است. و از انجا به ارض مستخرج میشود.
پس هرگاه که چنین باشد که او نیز از تراب
مستخرج تواند شد. و آنچه نار است
اول هیچ می بینی که وقت صبح قرص شمس را
که نقطه ناریه هست از ارض طلوع میشود. و دیگر هر جا آتش افروخته میشود
مثل فرناد که چون حدید که بدو آید جمرات
ناریه ازو مستخرج گشت. پس حکما این
جمله را طهور اند نقطه ترابیه باشد :: و این

صحیح

جمله مستخرج از نقطه تر اند گشته باشند فافهم
منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم
تارة تا انکه بلسان محمد درین اشارة
منها نخرجکم خبر که داده است این بیان
واین استخراج را داده باشد که بعد از
١٨ بر ٢ ظاهر شده است و میشود فی
اوان الدائمیته تا معلوم گردد که آن اشارة
صدر صفه که فرموده است که هرچه اول
شئ بود دره بیضا بود که جمله ارضیاة
و سماویاة و هوائیاة که عبارت از افلاک
است و غیرهم جمله ازان دره بیضا
مستخرج گشته اند صدق فرموده باشند
و صواب بیند باشند و دیگر هیچ بینی
که خاتم رسل نفس خود را که اکمل نفوس
است موعود و مبعوث بمقام محمود
یافته است و خبر داده است که بعد از من

شخص

شخص محمود می آید تا در من اشارة
او همین باشد که هرچه نقطه ناریه و هوائیه
و مائیه است که ال ل تواند بود که عبارة
از من و مسیح و کلیم است ازین عقد
اربعه که نقطه ترابیه است که از وجهی
اول جمله و اول است و از وجهی آخر
جمله و آخر باقیست و از الله نفس
باقی و از احد و احمد و محمد نفس محمود
باقی و از کلام ا و کلمه ل و حرف ل و
نقطه نقطه باقی و از جمله انبیا همین جمله
باقی و چون تعین ظاهر دید که شخص چنین
باقیست که انکه عین خود است بد و
ظاهر خواهد شد همانا که دانست که خود را
و جمله نفوس را که از و ناشی شده ایم بد و
باز نشر و انبعاث و رجوع خواهد شد همانا
که خبر بجواب داد و انا الیه راجعون

چون [illegible] نقطه [illegible] آن بود که چون
نقطه موسویه و عیسویه و محمدیه ظاهر گردد
نقطه تا ابیه آنکه [illegible] و مشیه و مظهر جمله
است. ظاهر گشته نیافت همانا فرمود
که نقطه ظاهر خواهد شد که ناطق به بیان
حرف گردد که ض است یعنی شخصی
خواهد آمد که ناطق به بیان نفس خویش
گردد که در بیان نفس او بیان جمله اولین
و آخرین ظاهر گردد : چون جمله از نقطه
مکرر آمده اند هر اینه به بیان نفس او
جمله مکررات نفس او مبین خواهد گشت
فیه آیات بینات : تا مقرر گردد که آن
نقطه تا ابیه اولیه آدمیه که جمله صور اولین
و آخرین از او مصور و موجود آمده اند
همین نقطه آخریه محمودیه تا ابیه است
که جمله بیان و تبیان صور اولین و آخرین

ظهور او مساوی و متعین گشته است. تا
آنکه صدر صف اول شخصی که بمقام [illegible] مبعوث
گردد خود را خبر داده باشد. برای این
داده باشد که چون دید که جمله اولین
و آخرین بمقام او مبعوث خواهند
گشت. و بظهور او خواهند در بیان آمد
همانا که اول خبر نفس خود داد. تا بظهور
نفس او بدو خود اقرب آمده باشیم
که احدی دیگر را این قرب و این مجال
نباشد. فافهم و کن من المومنین : تا آنکه
فرموده است که در عهد من طراوت
وجه را دریابید و صحبت مرا اصفیای نفس
خویش دانید که بعد از من نزدوید تا وقت
ظهور صاحب زمان آخر جمله در قساوه
قلب خواهند بود: و آنکه فرموده که در عهد
مهدی آخر زمان مردم بیش از آن معهود

کرده که علامت ... آید. زیرا که ظهور او
در وقت ساعت خواهد بود. چنانکه
فرموده که خود در وقت اشیم ساعت طالع
گشته ام که در وقت استوای شمس
مهدی آخر زمان طالع خواهد گشت.
و غیرهم اکثر من آن تخصی هر جا که خبر مهدی
داده است همین مبالغه فرموده است
که شخص محمود خواهد آمد. و جمله به بیان
او مبعوث خواهد گشت. و در جمله
اشارات او همین فایده تواند بود که
چون نقطه بیاید جمله را بیان خواهد شد
و جمله بدو ببین خواهد گشت. و بعد
از او اوقات را تنزل خواهد شد. چون
چون از و خبر با استوای شمس داده
مقرر کرد بعد از و تنزل خواهد شد. و این
بهر هست که چون نقطه که آخر نفس الله است

و آخر ظهور او. اصل جمله اصول ...
خود را ظاهر کنند. ... این ... خویش دور
کنند. اگر بعد از ظهور او دوری خواهد بود
آن ... یا دور حرف تواند بود ل یا کلمه
ل یا کلام ا یا کلمات س که این مراتب
مذکور به نسبت با دو نقطه تنزل تواند بود
زیرا که این جمله از نقطه ظاهر گشته اند.
نقطه از ایشان پس جمله را به تنزل نقطه
تنزل باشد. تا قول مخبر صادق در آمدن
این شخص و زوال ایمان بعد از و صدق
باشد که داده باشد ٢ل فافهم وکن من
المؤمنین. سؤال آن اشارت
که مرتبه لسان احمد فرموده است که لولاک
لما خلقت الافلاک چه اشارت تواند
بود البیان جواب هر چه حرفست
نفس احمد است. لا غیر کما اشاری کم یس

ولیکن مقرر است که اگر حرف نباشد کلمهٔ
افلاک ظاهر نگردد البته زیرا که اگر کاتب
خواهد که کلمهٔ افلاک را کتابت کند تا حروف
اف ل اک را به بیاض ننهد نقش
افلاک ظاهر نشود فافهم وکن من الفائزین
مثل چنانکه تا ۴ نقطه مکرر نشود ممکن
نیست که حرف صورة بندد :: ا کذلک
تا ۴ حرف بهم مرکب نشود ممکن نیست
که کلمه صورة بندد ک ل م ه فافهم وکن
سؤال آن چه اشارة است که فرموده
شده است که اولیائی تحت قبائی
لا یعرفهم غیری جواب هرچه قباب
نفس ه است ال ل تواند بود
که صفات نقطه اند که عبارت است
از نفس ه پس مقرر که هرچه قباب
اوست اشارت به ال ل تواند بود

که عبارت

که عبارت اند از حروف و کلمه و کلام
و کنایه اند از موسی و عیسی و محمد و
بشارة اند با سما و صفات و اعیان
نفس ه هرگاه که این ۳ مراتب نفس ه
کنایة از این ۳ نفس مذکور باشد
همانا که آن قباب مذکور نفس ایشان
باشد :: باقی جمله را تحت آن قباب باید
بود :: لا غیر زیرا که الله را که عبارت است
از نفس ه دیگر مراتب باقی نماند که
احدی دیگر بیاید و آن مراتب را
از نفس ه که ال ل است بگیرد نیست
تا چاره که هرچه غیر ازین ثلاثه مذکور اند
تحت این ثلاثه مذکور توانند که باشند
و چاره نیست که تحت ایشان باید
بود زیرا که لا اله الا الله ال ل فافهم
وکن :: سؤال هرچه نفس محمد است

حرف جمله تواند بود که تا فرموده است
کو من حرفهم **جواب** الا تومن تنقصه حرفا
ح مقصود آنکه هر چه نفس او ثبت م ح م د
ا ق ا ش م ا ل ح م د ل ع ب ه
ر س و ل ا ن ب ی ل خ ا ت م
ل ح ج ت ه تواند بود و این جمله
کما ترا حرف تواند بود : وازین نفوس که
در غیر مذکور که کنایه از محمد باشد ط ع ک ز ث
و غیر هم کانه جمله از ابجاد مستخرج
باید که بشود : پس جمله ۲۸ نفس او
باشد البته . فافهم **سؤال** هر گاه
که بیان نفس محمدیه اثبات حرفیة این
باشد : پس کلمهٔ لولاک بر جمله حرف
و الفس صادق است : زیرا که بدین
اشارة مذکوره که نفس محمدیه اشارت
حرفیه کرده شد : بر جمله حرف و الفس

صادق خواند بود الباقی عندک **جواب**
جواب این سؤال سایل مذکور را چنان
باید شنید که اگر بغیر از شخص محمد احدی
دیگر گفته می بود که من حرفهم یا این کلمه
لولاک را مطلوب بجز نفس احمد شده
می بود خود مقرر که این اشارة بدان
نفس صادق می شد چون این اشارة را
و لیغیر ازین اشارات را که او بنفس خویش
کرده است مستحق او بوده است :
که حق احدی دیگر نتواند بود : که اگر احدی
دیگر بدین اشارات که ازو و از غیر او از جمله
متقدمین ظاهر شده است قایل خواهد
گشت همانا که این شخص مگر از آن متقدم
اول تواند بود : که صاحب همین اشارة
باشد : الا غیر پس مقرر چنان باید دید که صاحب
هر اشارتی قایل آن اشارت تواند بود

که آن اشارت از نفس او به نفس او
ظاهر شده باشد لا غیر اعنی صاحب
هر اشارهٔ شخصی تواند بود که آن اشارهٔ
ازان شخص ظاهر گردد : هر که ابدان اشارهٔ
ایمان باید آورد : و انگاه بکلمهٔ او قابل گشت
و بنطق او ناطق آمد : و به اشارهٔ خاصه
او مبشر شد و انگاه همین اشارهٔ را ازو
روایت کرد : تا این شخص چنین را
مؤمن گفته شود و گفته شود که این شخص
مؤمن آن شخص مذکور است. فافهم
مثل آنکه چون موسی خود را کلیم یافت
و از نفس خود خبر داد که خود کلیم ام دیگر
احدی نتواند گفت که کلیم ام و اگر گوید
اول ایمان خود را بدان کلیم قدیم که موسی
است باید آورد. و انگاه خود را به کلیمیت
ازو روایت [illegible] سود تا هر چند او کلیم نفس

خود

خویش باشد ابدا او ان کلیم قدیم باشد
که موسی است : فافهم : زیرا که هر چه کلیم
است واحد است باقی جمله اهل کلام
تکرار آن واحد کلیم تواند شد لا غیر ::
هر چند جمله بکلام ناطق اند اما تکرار واحد
اول اند فافهم :: و در کلمه ل که عیسی است
همین حکم است و در حرف ل که محمد است
همین حکم است و در نقطه ه که محمود است
همین حکم : پس مقرر چنان دا نند که
هر که شیئی اعم از انکه آن شیئی بنا بکمال
باشد یا به نقصان که به احدی دیگر نگردد :
هیچ احدی دیگر نتواند گفت که صاحب
این شیئی ام حق هکذا بکذا حق هکذا البته
بل این قدر تواند که اول بدان ناطق
که صاحب همین اشارهٔ باشد. ایمان آورد.
و انگاه همین اشارهٔ را ازو راوی گردد.

ابوبکر حق المرتبة وازین جهة است که والسابقون
السابقون رضی الله عنهم مبالغه کرده شده است
وبعینه همین اشارة وبیان شد که بکنایه
بیان این دو نفس رفته است که انا
وابابکر کفرسی رهان فلو سبقنی لآمنت
به ولکن سبقته فآمن بی فافهم واگر
آن اشارة که خاتم رسل به نفس خویش بحرفیة
کرد ابوبکر صدیق کرده می بود وآن بیان
مرا که صد رصفه از حرف جبر داد ابوبکر
داده می بود محمد را فی الجمله بجز ایمان
بدو آوردن چاره دیگر نمی ماند فی الجمله
آن حال را که ابوبکر به نسبت با محمد اکنون
دیده میشود بمحمد بایست به نسبت با ابوبکر
بودی فافهم تا مقرر گردد که حق ابوهدی را
دیگری نتواند بنوع وافری متصرف
شده [illegible] بل [illegible] که [illegible] ابواب ازو

نبی را [illegible] کردند مثل ابوبکر نسبت با محمد [illegible]
نادارا وجمله احکام مشهور [illegible]
استخراج وان که صد رصفه از نفس
خویش که حرف است کرده است تا بکراة نیز
مبالغه نموده است که شما حق یکدیگر را
متصرف مشوید البته الا بالحلال که فرمود
که هر که حق یکدیگر را بی رضای او متصرف
گردد حرام باشد وازان حرام ملعون
آید فافهم تا مقرر گردد که هر که بدین ٤ نفس
مذکور که سابق بر اولین وآخرین بوده
اند وظهور نفس ال ل ه گشته ایمان
داد وهر که نداد همانا که ماند وماند که
بعقده الله نیاید ولا یکن من اللاعنین
[illegible] والذین قالوا ان هذا الا افک
مفتری وما سمعنا بهذا فی ابائنا الاولین
وقالوا لولا [illegible] الا سحر مبین [illegible] وقالوا [illegible]

لکن اکثرهم لا یعلمون : فما یؤمن اکثرهم بالله

الا وهم مشرکون : ان الشرک لظلم عظیم :

ومن یشرک بالله فقد حرم الله علیه الجنة

: بل آمنوا بالله وکتبه : ورسله :

والیوم الاخر ولا تشرکوا بمن هو ربنا

وربکم **سؤال** اناکه بعد از محمد بیایند

ودعوی بران کردند که ما محققیم وعلم تحقیق

برما کشف است چگونه تواند بود **جواب**

اول تحری باید جست که نفس محمد مبعوث

بشریعت بود یا بحقیقت : بعثت به بیان

الشریعة لا به بیان الحقیقت : اگر به بیان

شریعت مبعوث گشته است وایشان

که بعد از و آمده اند وامت او بوده اند :

همانا که ایشان نیز مبعوث بشریعت

گشته باشند ونشاید که بغیر از فرموده

و قول ... [illegible] ... امت که بغیر از

خود را امت او یافتند باید که متابعة

شرع ورسم او بکنند بل مقلد

قول او کردند بحیثیتی که بهیچ وجهی از وجوه

از سلک او متجاوز نگردند وبغیر از انکه

او گفته است نگویند تا امت خاصه او

گردند تا حق تبعیت را سزا کردند انیست

حق ماموم بمتابعة امام فافهم وکن من

المؤمنین : ولا تکن من الکافرین : واگر

انکه مبعوث به بیان حقیقت گشته است

: باید بگویند که آن نطق که او بحقیقت

ناطق گشته است کدام است : وکجا بیان

انست اگر بیان حرف است خود مقرر

است که حقیقت نیست واگر کلمه وکلام

است پس حکم است که ایشان

حقیقت ... زانکه ... حقیقت

[illegible]

آن نتواند بود که بعد از ظهور او هیچ شبهه
و غیب و تکالیف و قیود و ریاضات
نماند و شک و شرک بکلی رفع شود
و در عقب آن بیان بیانی دیگر بیاید و
این خود متعذر است که محمد حرف بود
لا غیر که تو سایل این قدر می بینی که حرف
را از برای بیان نفس خویش به نقطه
احتیاج است. بل اگر نقطه واسطهٔ
تمیز حروف نگردد جمله حروف از کسوهٔ
شک و شرک و شبهه خلاص نشود
و هیچ حروف را وجه معلوم صادق
نیاید ب ب ح ح د د بل اگر
نقطه از نفس خویش به نفس خویش تکرار
نکند هیچ وضعی و ظهوری بحروف نهاده
نباید: پس وقتی که رجال از امام ایشان
که هر حرفی از نی باشد تا موم حقیقت را

از کدام شخص معلوم یافته باشند: تا
گویند من محققم فافهم بل ایشان که خود را
امت محمد یافته اند اگر بغیر از آنکه او
به ایشان فرموده است بکنند یا بغیر از
قاعدهٔ او قواعدی برگیرند یا رسمی
از رسوم قبول کنند تا مومنیت
ایشان در تکسر آید بل ایشان به امام
خویش کافر آیند: و از دین امام خویش
خارج آیند: فافهم و لا تکونوا من الکا
فرین: و مع هذا تو سایل می بینی که هر چه
محمد است غیب را پرستش کرده است
و اقرار به نفس خود داده که سرا غیبی
مانده است که من بدان غیب نرسیده ام
که آن غیب نقطه است که اشاره به نقطه
است ان الله عنده علم الساعة.
و نیز قل الغیب لله. الآیه و دیگر فرموده است

که نفسی غایب نیست که آنچه بدان نطق نیست
من نمیدانم تعلم ما فی نفسی ولا اعلم
ما فی نفسک و دیگر فرموده است که
نزد مفاتیح غیب هست که من او را
نمیدانم وعنده مفاتیح الغیب لا
یعلمها الا و دیگر فرموده است که حاصل
از جملهٔ نوافل من آنست که بمقام محمود
مبعوث گردم و دیگر فرموده است
ما اکنون قرآنرا بخوانیم و بعد از آن
بر ماست که او را بیان گردد ثم ان علینا
بیانه و دیگر فرموده است که هر چه حرف
است کتاب محکم است که بعد از ین
آن محکم مفصل خواهد گشت الر کتاب
احکمت آیاته ثم فصلت من لدن
حکیم خبیر و دیگر فرموده است که هر چه
حقیقت است حال منست یعنی او را

بیان نکرده ام و او را بقال نیاورده
و بدو ناطق نگشته الشریعت اقوالی
الحقیقت حالی و این جمله عذر نفس
او و عجز و علم او و نقصان بیان او تواند
بود زیرا که در جمله اشارة همین فرموده
است که مرا اطلاع بدین مذکورات
نیست و علم بدینها نرسیده است
و این خود مقرر است که او بنطق فارسی که ارسی
لسان اهل جنة آن لسان باید
باشد ناطق نگشته است پس ثم
چ کپ فافهم و این واضح است که
هر چه حقیقت است اقتضای ادای
انصاف نمیکند و مقرر است که هر چه
حقیقت است به احدی دیگر محتاج
نیست بل جمله را احتیاج بدوست
و مبرهن است که حقیقت اقرار بدو نمیدهد

پس چون تو ان گفت که تا بعا زا که بحینی
مراتب ادلی و اقل ازان تواند بود
بحقیقت اطلاع شده است : وایشان
محقق اند : من تقدم علی اما مه بطلت
صلوته : فافهم وما او تیتم من العلم الا
قلیلا تامل کن تا مرتبه لسان او بچه
اشارة ناطق گشته است وکدام
مرتبه گرفته : که هرچه حقیقت است
منزه ازین اشارة است : بل ان معطی
که این علم قلیل بدو عطا کرده است
محقق تواند بود لا غیر : وهو الذی لا تبلغ
الاوهام کنه حده . ولا یعلمه الا ه وهو
مع این اشارت مذکوره بر تو ۲۵
سایل مقرر است که هرچه نفس محمد است
خبر باز آمدن شخصی دیگر داده است
وفرموده است که شخصی خواهد آمد که ناطق

بر ضاد گردد که انا افصح الضاد . پس
هرگاه که او بیان حقیقت کرده باشد
وبحقیقه ناطق گشته وحکم بحقیقه کرده . و
کلیت کلیات را به بیاض بیان آورده
پس آن شخص محمود را که فرمود که بعد
از من خواهد آمد . وجمله را بیان کرد حتی
که فرموده است که خود در وقت استوای
شمس طالع میگردد که بعد از و مراتب
نقصان گیرد که این جمله مبالغه است
که به آمدن او فرموده است : برای
چه خواهد آمد وکدام بیان خواهد آورد و
بکدام کلمه ناطق خواهد گشت : چون محمد
آمده باشد و بتحقیق بیان کرده این شخص را
بر تمی کدام بیان وکدام نطق باید آمد بگو
تو سایل اینقدر حکم کن : فافهم وازین خود
مقرر است که ورای حقیقت چیزی دیگر

[illegible]

نتواند بود که احدی دیگر آید و او را بیان
کند چون محمد این را بیان کرده باشد ٥
آن شخص محمود را که او خبر داد که می آید
برای کدام امر و کدام بیان اشارت
فرموده باشد : که می آید فافهم ولا تکن
من الکافرین : نی نی بل او خبر از محمود داد
و صدق داد و دید که او خواهد آمد و آنچنانکه
خود مخبر بحرف بودم : او مبین به نقط
خواهد گشت : و جمله کل و کلیات را به نفس
منقوطه خویش بیان خواهد کرده ٥ و ختم بیان
بدو خواهد شد که بعد از و احدی نیاید
اگر آید از برای تنزل و زوال آید بل در
آمدن او مبالغه بحدی فرموده که گفت اسم
آن شخص محمود تواند بود : که مرا که محمدم جمله
نافله برای اوست تا من بمقام او که بیان
نقط تواند بود مبعوث گردم فافهم

وکن

وکن من السایلین : تا معلوم گردد که
هر چه حقیقت است علم محمود است :
که کتاب مفاتیح است و بیان نقط
است : و اختتام ظهور است : و
آخر زمان است : و آنکه محمد فرمود
که من نبی آخر زمانم همین فرمود که من
مخبر آن نقطه ام که در آخر زمان ظاهر است
که بعد از من نبی دیگر نمی آید : بل
آنکه آید شخص محمود آید که نفس محمود آید
که نفس ٥ است و کنایه از نقطه است
و مبین کلیات است : و مهدی حقیقت
است و امام حی لاینام است : و
اول و آخر جمله زمانست : و بعد از و
هر چه آید تنزل است : پس هرگاه
که امام رسل در حق نفس خویش
انصاف چنان داده باشد : در

الا یکی شخص محمود خبری چنین داده : چون
شاید که بعد از محمد تا عهد محمود احدی
دیگر نیاید که او خبر احدی دیگر بعد از خود
بغیر از یک شخص محمود فقط لا غیر
نداده است . بد بد بل چون شاید که احدی
بیاید و ازو بگوید و دعوی تحقیق بکند امام
او نکرده است : بل امام او انصاف
از ما یافت او داده است : که جمله
متاخران او را هرچه بگویند و روایت
بکنند ازو فرا باید گرفت : و ازو باید
روایت کرد : که او انصاف بکرات
بتحقیق یافت بکلیه خود داده است : تعلم
ما فی نفسی و لا اعلم ما فی نفسک فافهم
بعث بر بیان الشریعة لا بر بیان الحقیقة .
العلم نقطة کثره الجاهلون که او حقیقه نفس
خویش از بلای یافت تحقیق که نقطه است

پناه بمقام محمود میکند که تعلیم شیئا
نقطه است که انبیا ازو جمله اولیا و
آخرین مبین میگردند : و جمله را در آن میان
شفاعت کرده میشود : و جمله را بدان
مقام بشفاعت حق که محمد است
و صاحب بیمنا ن نقطه است ل
بشفاعت بعث میشود : انه هو
الغفور . الودود . ذو العرش المجید ح
فعال لما یرید : : اه ب ت ث
فافهم و کن من المومنین : ولا تکن
من الکافرین : فان العهد عهدی و
السنة سنتی فمن آمن بی . فهو مومن :
و من لم یومن فهو کافر : بنفسه لا انی
اعظکم بواحدة ان تقوموا لله : کل
اولئک کنتم عنه مسئولا : ل ٢ آمنوا
به . و بما انزل معه . انه هو الظاهر

الـدین شخص محمود خبری چنین داده : چون
شاید که بعد از محمد تا عهد محمود احدی
دیگر بیاید که او خبر احدی دیگر بعد از خود
بغیر از یک شخص محمود فقط لا غیر
نداده است . بد هذا بل چون شاید که احدی
بیاید وازو بگوید ودعوی تحقیق بکند امام
او نکرده است : بل امام او انصاف
از ما یافت او داده است : که جمله
متاخران او را هرچه بگویند وروایت
بکنند ازو فرا باید گرفت : وازو باید
روایت کرد : که او انصاف بکرات
بتحقیقت کلیته خود داده است : تعلم
ما فی نفسی ولا اعلم ما فی نفسک فافهم
بعثت ببیان الشریعة لا ببیان الحقیقة .
العلم نقطة کثره الجاهلون که او خود به نقش
خویشتن از برای یافت تحقیق که نقطه است

ینهاده بمقام محمود میکنند . که مقام شفاعت
نقطه است که انبیای او وجمله اولیای و
آخرین میان میکردند : وجمله را در آن میان
شفاعت کرده میشود : وجمله را بدان
مقام بشفاعت حق که محمد است
وصاحب همین آن نقطه است ل ٩
بشفاعت بعث میشود : : انه هو .
الغفور . الودود . ذو العرش المجید ح
فعال لما یرید : : : ١٥ ب ت ث
فافهم وکن من المومنین : : ولا تکن
من الکافرین : فان العهد عهدی و
السنة سنتی فمن آمن بی . فهو مومن :
ومن لم یومن فهو کافر : بنفسه ٥ لانی
اعظکم بواحدة ان تقوموا لله : کل
اولیک کنتم عنه مسئولا ٥ : : ل ٢ آمنوا
به . وبما انزل معه . انه هو الظاهر

فی کل عالم :: فافهم ٥ ابهام
از مسائل اول پس بدین اشارات
که میرود نفس محمد نفس محقق نباشد.
جواب بلی باشد اما محقق حرف ل
وکلمه ل وکلام ا باشد نه محقق نقطه.
که حق کلی است :: مثل آنکه هر چه نفس
موسی است محقق کلام بوده است ا
لاغیر ا وهر چه عیسی است محقق کلمه ل
وکلام : بوده است لاغیر ال وهر چه
محمد است : محقق حرف وکلمه وکلام
بوده است لاغیر ال ل کما ترا فی نفسه :
م ح مد وشرعه ش رع وازواجه ::::
وحرف ح رف تا محقق کلی نفس ٥
نقطه لاغیر باشد کما ترا فی نفسه م ح ود
وحقیقت ح ق ي ة ونقطه ن ق ط ه
وبیانه ب ي ان تا مقرر گردد که بجمله شهادات

نفس محمد که مخبر صادق وخاتم رسل الزمان
هر چه محقق مطلق کامل است نفس
نقطه لاغیر تواند بود :: که اشارة نفس ٥
وکنایة محمود است . وعبارت از ظهور
صاحب آخر زمان است ن فافهم
ومبین کلیات ومظهر موجودات است .
وفاتح کل غیوبست . وخاتم کل زمان است .
وهو من لا تبلغ الا و هام کنه صده :: فافهم
ولکن ٥ سؤال مرا از تو مطلوب آنست
که آن غیوب حمسه را که او به ٥ حواله
کرد که نزد ٥ است بیان نموده آید
الحق جواب قل اللهم انت اول .
والآخر . والظاهر . والباطن . وهو
بکل شیء قدیر :: هر چه بیان این غیوب
مذکور است بغیر از آن نتواند بود که عقد
الله منع شدید است ال ل ٥ ٥ که آن ٥

بتکرار ٤ نقطهٔ واحدهٔ لاغیر باشند ؛ زیرا که
جون مقرر آمد که هرچه کل وکلی وکلیه
وکلیات ٤ نقطهٔ واحدهٔ مطلقهٔ لاغیر است
که مع مرکب آن مفردات اربعهٔ ظهور
خمسه تواند بود که الله مع تشدید و
غیوب خمسه است ؛ ونفس بحز
باثبات آن دایرهٔ کلیهٔ مطلقهٔ نفس
خویش که نقطه است ناطق نگشته است
؛ بل محال است که بغیر ازو ناطق گردد ٥
تا بیان نفس غیر کند تا سنح عنه عن اثبات
غیره ؛ بل برای آن آمده است که کلیاة
کلی را بعقد خویش که نقطهٔ مدورهٔ مربعه است
بکلیته نفس خویش که واحد مطلق بکر است
اثبات کند • بل نفس خویش را بوحدانیت
نفس خویش بنفس خویش اثبات کند •
بل خود که نقطهٔ مقصود لاغیر است بکلیته

نف

نفس لاغیر بجود بنماید ٥ وخودی خود را
بکنه حد لاغیر خود بجود بنماید ٥ ؛ ۱ ؛ ؛ ۱۰ ؛ ۱۰
پس بعد از آنکه مقرر شد که به غیر از
ظهور ٤ نقطه که نفس واحد است ؛ ؛
ظهور هر شیئ ولاشیئ لابود ولاممکن
ومحال ٥ وهو واحد لایمکن اثباة غیره
ولابد ان لایکون غیره ٥ بل کل شیئ
لایکون الا ٥ فافهم ٥ ؛ ؛ ۱ • باید دید
که آن غیوب خمسه که اول او علم ساعة
است ظهور ٤ نقطه است س اع ة ؛
که جون ساعت وظهور ساعت که
عبارة از نفس ٤ نقطه است وظهور
او • وبیان کل وکلیات درو • حق نفس
حرف بنود که ازو مخفی بود واین از برای
آن حق نفس حرف بنود که هرچه حرف است
از نقطه ظاهر گشته است ؛ ۱ نقطه از حرف ؛ ۱

[illegible]

فافهم پس بیان آن غیب که علم ع نقطهٔ
س اع ت است بنقطه که کنایه ه
ازوست جمله موقوف ماند نه بحرف
که تکرار نفس لاغیر اوست. و دیگر علم
غیبش را و ظهور غ ي ب را که ع نقطه
بلا تکرار است بغیب حواله کرد که نزد
ه است کانه همین فرمود که بیان غ ي ش
نزد نقطه است که حق احدی دیگر نیست
که غ را از ع و ي را از ب و ش را از ت
تمیز کند و مع امتیاز هر یک احدی را
از یکدیگر خلاص دهد و جمله طالبان
علم غیبش را از شک و شرک و شبه
و اختلاف به علم واحد موحد گردانند
تا ایشان بواسطهٔ نفس ه که نقطه است
آن نفس غیبش را از غیب و غیت
و از غتب و از عتب و از غنب و از عیب

وعتب و عبث و غبش و غنت
وعنیت. تمیز کند تا ایشان از نفس
ع ی ب که حرف است که کنایه از نفس
محمد است مشرک نمانند بل بنفس محمد
که حرفست و حجت جمله اولین و آخرین است
کافر نمانند. تا مقرر گردد که این علم و این
تمیز خاصهٔ نفس نقطه است. که هیچ احدی
را از حرف و کلمه و کلام قدرت و ظهور
این بیان نیست: و نشاید که باشد
الا ه فافهم کما ترا عمت عمت عمت
ولا تقل شیئا ان کنت من المومنین
و دیگر علم را به غیب حوالت کرد و فرمود ارحام
که نزد ه است تا فرمود که هیچ احدی نمیداند
که در ارحام چیست الا ه و این مقرر است
که در ارحام همین نقطهٔ واحده لاغیر
بلا تکرار است که لاغیر کما ترا ارحام

و کما تنظر ا ن ج ا م ن
فافهم کانه که همین فرمود که بیان ارحام
که حرفست بل ظهور نفس ایشان به نفس
نقطه است که ه کنایه ازویست و نفس
مبین خود اوست ۲ ل که اگر قطع نظر
ازین بیان کرده آید در جمله ارحام و
ما فی الارحام همین ۴ نقطهٔ محمدیه را
یافته شود که اگر جمله اولین و آخرین جمع
آیند و جمله ظهیر و معین یکدیگر گردند تا به
غیر ازین محمد واحدهٔ عنصریهٔ محمودیهٔ
اربعه را اگرچه اقل ذره باشد پیدا کنیم
آن اقل ذره پیدا نشود که پیدا به نفس
اقل ذره نقطه شود بل اق ل ذره به نفس
محمد اربعه ظاهر شود بل نفس محمدیه باقل
ذره که نفس محمد است ظاهر شود سبحانه
وتعالی عما یشرکون تا مخبر صادق آن عنب

که به نزده حوالت کرد این بیان نبوده باشد
که تا اکنون که دور دایرهٔ نقطه است در
ارحام که حروف متشابه است مخفی
بود که اگر آن رح را که نفس ارحام است
نقطه از زج خ اخراج نکند و از ظلمت
و شبه بدر نیارد او به نفس ارحام
علم نیاید فافهم ولا تکن من الکافرین
و دیگر فرمود که هیچ نفس نمیداند که کسب
غدا چیست الا علم او نزده است لا غیر
و این مقرر است که علم ع د که حرف اند
نزد نقطه نتوانند بود که اگر نقطه بیان غ از
ع و بیان د از ذ نکند طالبان تمیز را
از اینجا هیچ خطی و هیچ نصیبی یافته
نشود بل جمله در قید شرک و شک و شبه
بمانند بل اختلاف و فتنه در میان
جمله ظاهر گردد فافهم تا اگر نفس غدا را

نقص ه بیان نکند و نگوید که این شخص
عدد است که عدد و عدد و عدد و عدد
نیست جمله ناظران این صورت محرفه
در قید شرک و شک و شبه مشرک
و مشکک و مشتبه بمانند تا هیچ احدی
عدد را ندانسته باشد الا نقطه ه و هو
علیم بذات الصدور و هو من لا تبلغ
الا و تمام کنه حده ه تا مخبر صادق را درین
اشارت صدق و یقین باشد و لا تکن
من الکافرین و دیگر فرمود که علم نفس
بای ارض تموت را هیچ احدی نداند
الا ه یکره نفس نقطه را که نفس ه کنایه
از وست ه از ب ر ص رفع کن
و از نفس ایشان آن علم که تمیز نفس
ایشانست استخراج کن تا اشاره
مخبر صادق را تا چه غایت صدق خوانی

یافت ب ب ر ص ص فافهم
بل نقطه را که کنایه ه از وست از جمله
ا ب ب رفع کن تا تو نفوس محدوده
و مربعه و مدوره ایشانرا چون توان
یافت و ظهور کل و کلیات را که بود
تو نیست چگونه توانی یافت تا گفته
آید لا الله الا ه اول آخر ظاهر باطن
و هو العلیم الخبیر فافهم و کن من
المومنین بمن تبین لک الغیوب و لا تکفر
بمن عنده مفاتیح الغیب لا یعلمها الا ه
سؤال بدین موجب جمله صور کلیته و کلیه
و علم جمله عنده ه تواند بود که نقطه است
که اگر احدی از جمله هر چه هست و بود
و بود ازین غیب اطلاق کند روا ست
زیرا که علم جمله نزد نقطه لا غیر است پس
بر جمله اشارة چرا نکرد که بدین ه غیب فقط

ظاهر

لا غیر کرد جواب چون بدین لا غیر کرد
همانا که بجمله کرد زیرا که اول نفس الله
لا غیر همین لا غیر است مع تشدید
که آن غیب خمسه بعقد نفس او آمده است
کانه همین فرموده است که کلیته نقطه
الله را که عبارة از نفس است بجز
نفس هیچ احدی دیگر بمنید اند
و دیگر هرچه هست و بود و بود و خواهد
بود جمله حرف و کلمه و کلام و کلماة
و نقطه لا غیر تواند بود که بود جمله
شیئ و لا شیئ و نفس هرچه هست
و نیست است این مذکور خمسه لا غیر
تواند بود و لا غیر که آن غیوب خمسه
بعقد نفس این مذکور خمسه لا غیر آمده
است که بغیر ازین بودن هیچ
بودنی روا نیست بل محالست که محال

نیست تا صد صفه کانه همین اشارة
فرموده باشد که هرچه علم کلماة و کلام
و کلمه و حرف و نقطه است نزد نقطه
است الف و هرچه علم
الله نزد نقطه است الف است
تا همین فرموده باشد که هرچه علم ابراهیم
و موسی و عیسی و محمد و محمود است
نزد محمود است لا غیر که بجز او هیچ احدی
دیگر بمنید اند چون جمله ازو ناشی گشته
اند همانا که نفس او را بغیر او که بودن
غیر محالست نشود که بد اند لا یعرفه الا
لا غیر ثم لا غیر فافهم و کن من
الفائزین تا مبرهن آید که لسان مخبر
صادق را قید به غیوب خمسه برای
چه بوده است و نفس او درین
خبر تقیید کدام مراتب گشته است

فافهم وکن چه محل انست لذا اشارت
او نا فرموده نباشد که هرچه بیان علم
نمیو بیست بنفس ه نقطه م ح م و د
است که اشارة ه بدوست وکنایه
نقطه ه ازوست و مبین این جمله غیوب
خود اوست فلا تبلغ الاوهام کنه حده
فافهم :: سؤال درین نقاط اربعه
مذکوره مکرره واحده ذکور و انوث
احصا کرده می آید یا نه جواب والتی
احصنت فرجها فنفخنا فیه من روحنا
وصدقت هرگاه که بشرط تهیج نقطه
ناریه که شهوت کنایه ازوست نفخاة
ریحیه قطراة مائیه را به بطن ارض نشر
کند صورت عیسی و آدم صفی متولد
گردد :: خلقکم من نفس واحدة وخلق
منها زوجها : وبث منهما رجالا کثیرا

ونساء :: فافهم ولا تکن من الغافلین سؤال
ازان اشارة علویه که میفرموده است
که العلم نقطة کثره الجاهلون : ازان
اشارة چنان می آید که جهل به نفس
محمد ل وعیسی ل وموسی ا واقع باشد
زیرا که اول شخصی آن یکنقطه واحده
فقط لاغیر را تکثیر کرده است ا حرف است م
کما ترا ا : که تا آن یکنقطه واحده لاغیر
تکرار چنین نکند حرف که نفس محمد است ا
ظاهر نگردد : فکذلک تا حرف به تکثیر
نیاید کلمه پیدا نشود الف و تا کلمه به تکثیر
نیاید کلام ظاهر نگردد الف لام فی
که چون احصا بکلام رسد آن یکنقطه
واحد فقط لاغیر همان اربعین مذکور
آید که تخمیر آدم کنایه ازان اربعین است
پس ایها که آن یکنقطه مکرره را اول

به ۴ نقطه اکتشاف کردند ۲ به ل ا اکتشار
کرده‌اند ۳ به ۴ احصا کردند جاهل
باشند **جواب** ازان رؤیت
که نفس نقطه نفس باشد و ایشان
جمله اقرار بدان داده باشند که ما به
نفس نرسیده ایم و نفس را نداشته
بلی :: کما سمعت تعلم ما فی نفسی ولا
اعلم ما فی نفسک :: **وعنده مفاتیح الغیب**
لا یعلمها الا هو ان الله عنده علم الساعة
:: وما اوتیتم من العلم الا قلیلا ::
هرگاه که افضل و اکمل و اشرف و
اعظم جمله متقدمین را که حرف نیست
این اقرار و این انصاف باشد پس
بطریق اولی که باقیان را که نقطه را اکتشاف
ننموده اند حرف داده اند جاهل توان
گفت :: فان استعمکانه فوق ما

تبت الیک و انا اول المؤمنین پس مقرر
که چون جهل بدیشان صادق باشد
و ایشان اقرار بجهل نفس خویش به نسبت
با نفس که نقطه است داده باشند همانا
که اشارة امیر بدیشان صادق باشد
بل بجمله صور اولین و اخرین صادق و هو
صادق بنقطه نسبت نقطه . اما وجهی دیگرا
که آن صورت اشباح که نقطه را تکثیر
کرده اند که امیر ایشان را جاهل اشارة
فرموده شخصی اند که ایشان احصاء
نقطه را به نفس خویش نیافته باشند ::
و احصاء نفس خویش به نفس نقطه نکرده
:: و احصاء نفس نقطه بنفس نقطه نکرده
:: و احصاء نفس خویش بنفس خویش نکرده
فافهم و مع ذلک این نفوس مذکوره که حرف
و کلمه و کلام اند مقر است بل مقر و مثبت

که ایشان این احصاء اربعهٔ مذکوره نفسیه
را یافته اند و این احصار را قابل بوده
وعقد نفس خویش را به نفس عقد الله یافته
وعقد الله را تکرار نفس ٥ دانسته
و دیده که جمله از و مکرر ایم . و بدو ظاهر
ایم . تا هر یک خود را به عقد نفس الله
معقود ساخته اند وسمعه و اشتهار
خود را بمراتب الله ظاهر کرده اند وبحقیقه
نفس خویش مع احصاء الله محقق ال ل ٥
گشته اند و مع ایمان چنین حافظ حدود
الله آمده اند که بغیر ازین نفوس اربعه
احدی دیگر را نشده است که حافظ
حدود الله گردند کما ترا المؤمن بهم موسی
ا وعیسی ل ومحمد ل وتحشر معهم . حرف
ل وکلمه ل وکلام ا تا مقرر گردد که ایشان
نقطه را بسیار نکرده اند و ایشان بقدر

ذره اند و حد ثنیه نقطه خارج نگشته
بل ایشان هر یک بحد محدود نفس
خود نفس خود را جازم ٥ گردانیده اند .
و هر یک بقدر نفس خویش از کلیه نفس
خویش که نقطه است . حدی را به قدر حد
نفس خویش تقبل کرده اند و بدانجا ثباة
وقرار نموده . وجمله مراتب دنیه را که تکرار
نقطویه توانند بود بدان مقام معلوم
خویش خوانده . و دعوت به تکرار کرده .
فافهم و اگر اینچنین نمی بود چرا بدین مذکوراة
نفس محمود ذاکر نفس ایشان می گشت
وچرا از نفس ایشان به نفس خویش
به اقرار نفس ایشان بحقیقه بیان نفس
ایشان میکرد . فافهم و چرا ایشان
هر یک خود را بمرتبهٔ معلوم مقرر و بمرتبه
اشتهار نمیدادند تا احدی از ایشان فرمود

که من کلام ام ا و دیگری فرمود که من کلمه ام
ل و دیگری فرمود که من حرف ام ل
و بعد ازین اشتهار و سمعت چندین
خبری دیگر از تقریب خویش بنفس
محمد داد و جمله صدق داد و حق داد
و از حق آ بر حق داد تا فرمود که بعد از
من جبرئیل به احدی دیگر نمی آید و
من از طرف راست او قایم شده ام
و قرآن از و آمده است و بدو باز میرود
و من در وقت صبح طالع گشته ام
که ظهور او در استوای شمس خواهد شد
و بعد از هشتصد ظهور شخصی خواهد بود
و آن ناطق به ضاد خواهد گشت و
بعد از و زوال ظهور حق خواهد بود و
خودم که خاتم جمله انبیا ام و آفتاب
از مغرب خواهد بر آمد و غیر هم اکثر من ان یحصی

بحق

چون او این احصا نفس الله ندانست
و مراتب او را احصا نکرد و ندید که
خود بگوید ام حرف طالع گشته ام و در
عقب خود چه شخص می آید این جمله اخبار
از کجا داد و چون دانست که قبل از
خود و بعد از خود چه بوده است و چه خواهد بود
و این واضح است که ایشان هر یک
در عهد و دور خویش خبر ما قبل و ما بعد
داده اند و هر یک از ایشان دانسته
اند که هر یک در چه مرتبه طالع گشته ایم
و قبل و بعد از خویش چه بوده است
و چه خواهد بود تا حدی که ایشان خود را
بحدی اشتهار داده اند و به یقین و حقیقه
داده که احدی از ایشان فرموده که من
کلام ام ا و اشارت بنفس خویش کرده
و اضافه بالله کرده و خود لسان کلمه

قرار داده. ومع آن ثبوة و قرار خود را
مشهور کرده. تا حدی مشهور کرده
که نفس محمود بحقیت نفس خویش داکر
نفس محقق او گشت. فافهم و دیگری
از عقب او آمد ل و اشارت به نفس
خویش کرد: و فرمود من کلمه ل ام: و
خود را با حق و احسن بدان مرتبه قرار
داد: که هیچ خلل و ذلل به اثبات نفس
محقق او لاحق نگشت است: و خود را به الله
معقود ساخت ل چون عقد الله بود
خود را آنجا بکه خود بود نمود. ال تا دیگری
بعد از و آمد و فرمود که من حرف ام: ل
فافهم ان کنتم من الصادقین::
و از جمله اقرب و اشرف م: و بر جمله عام
و شامل ام: و شفیع جمله منم: و از من
اقرب تر نیامده است: و جمله اشارت

بصدق

بصدق فرمود چون مخبر صادق بود::
فهر چه فرمود صدق فرمود تا حدی
فرمود که جمله نوافل من از برای
بعث مقام محمود است: تا حدی
که در جمله اوقات صلوة مشروعه که از
برای مقام محمود لازم نفس او بود.
بعد از اقامت این دعا را خود تلاوة
کرد. و فرمود کرد بندگه اللهم رب هذه الدعوة
التامة الی وابعثنی مقاما محمودا::
تا حدی که چنین مبالغه در حق ظهور
محمود و دور دایره نفس ه و اظهار و اشتهار
او او را بود: تا بجمله عام و خاص نفس
خود را مع این ادعیه و دعوات شامل
و عام گردانید: یکره توسایل احصای
این ادوار و اتیم اخبار که ایشان خبر داده
اند و نفس خود را در جمله نفوس ایشان

تیجه داده : و به این که چون ایشان احصاء
الله به نفس خویش نکرده اند و احصاء
نفس خویش : به نفس الله : نکردند
ایشان چون توانستند که خود را به چنین
اخبار مشهور و مصدق گردانند : صادق
و چون توانستند که خبر قبل و بعد از نفس
خویش بدهند و ایشان را کجا محل آن بوده
که نفس ° به نفس هویت خویش
ذاکر نفس ایشان کرده : فافهم و کن
من الصادقین : تا مقرر گردد که آن
اشارت امیر بدین احصاء مذکور
در حق ایشان صادق نیست : زیرا
که ایشان محصی نفس خویش مع ایمان
نقطه به نفس نقطه بوده اند : و محصی
نفس نقطه مع ایمان نقطه به نفس خویش
نبوده : و آن مرتبه مدوده بلانهایت

او مؤمن گشته ° و هر یک اقرار بحق
به نفس خویش از نفس از برای نفس
خویش به نفس نقطه بلا غایت و لانهایة
داده ° و هر یک ازین حروف و کلمه
و کلام مذکور قصور نفس خویش را بنسبة
با او دانسته : و هر یک از ایشان
به نفس خویش دریافته و ایمان بدان آورده
که از ادراک کنه حد او عاجزیم : فلا تبلغ
الا و تمام کنه حده ° و هو المحمود فی کل فعاله
: تا اشارت امیر به نسبت با طلاق
جهل بحد نقطه بدیشان صادق نباشد
بل بشخصی صادق باشد که ایشان
آن احصاء اربعهٔ مذکورهٔ مقدمه را
بنفس خویش بحقیقة بنفس الله محصی
نگشته باشند : و بدان احصا نفس
خود را بنفس الله قوام و قرار و ثبات خویش

نداده : فافهم وكن . سؤال چونست
که هرچه حرف آمد یک نفس محمد فقط لاغیر
آمد : که هیچ احدی دیگر نیامد : ومع هذا الما می
بینیم که انچنانکه نفس م ح م د حرف آمد
نفس جمله حروف آمده است جواب
بلی انچنانکه نفس محمد آمده است چندین
اشباح دیگر محمد آمده اند : اما فایده
ازان آمدن چه که هیچکدام ببینه نیاورده
اند که ما محمدیم : وخودرا به بینه بمحمدیت
اثبات نکرده اند : که آن یک محمد مختار
ومقدم اخبار آمد وخودرا به بینهٔ محمدیه
اثبات او کرد لاغیر . فافهم کذلک
اگر احدی دیگر قبل از محمد مذکور آمده
باشد وبحرفیه نفس خودرا یافته باشد
ونفس طه ویس وجمله مقطعات
را به اشتهار نفس خویش آورده باشد

نفس محمد

بل جمله ١٤ ١٠ : و ٤ و ٣٢ را که الم الحساب
جمل گواه این اعداد مذکور است
بگواهی آورده باشد وجمله خبر اولیات
وآخریات داده باشد وفاروق جمله
بفرقان نفس خویش گشته باشد وبعد
ازین اثبات واحکام که بستشهد ای
کل که او خودرا مثبت ومحکم کرده :
کرده باشد وبعد ازین توقیفات و
توقیعات نفس خودرا بحرفیت که آن
حرف ظهور ل ثانی الله تواند بود از
نفس ه استخراج کرده باشد ونفس
محمود را گواه خود بدان استخراج گرفته
باشد همانا که آن نفس همان نفس محمد
تواند بود لاغیر تا این که اسم ثالث
او محمود است واول او احمد : تکرار
آن محمد مذکور آمده باشد بل مونس او باشد .

واگر نه گفته آید : وگفته آید که محمد چنین دیگر
ظاهر شده است : که همین یک محمد
فقط لاغیر ظاهر شده است : که خود را
نفس حرف دیده است : و بحرفیت
نفس خویش ظاهر گشت : پس حکم مر غالب را
که محمد همین یک محمد فقط لا غیر باشد
باقی جمله حمد و محامد و محمدت : و محمد را
که بعد از سباقت چنین تکرار او تواند
بودن : بل مؤمن مکرر او تواند بودن
: بدو ایمان باید داد : و چاره نیست
بل حکم است که بدو ایمان باید داد :
تا مقرر گردد که چون بحرفیت نفس خویش
ناطق او گشت و با قامت بینت بحرفیت
نفس خویش قیام نمودن او را میسر شد :
که احدی را نشد همانا که حکما مقام حرفیت
او را میسر نشد : که هیچ احدی را از او حاصل نشد :

که این آن باقی هر کرا موقع نفس او بمقام
حرفیه باشد اول ایمان خود را بدو بدهد
بل حکما او و کلیة او را از و بستاند : بحیث
لا یملک لنفسه ضرا ولا نفعا الا ما شاء
الله : و آنگاه بنفس خود را ازرا و بیان
حرف نفس او سازد که محمد کنایه از وست
: فافهم ولا تکن من الذین قالوا نشهد
انک لرسول الله والله یعلم انک لرسوله
والله یشهد ان المنافقین لکاذبون
: فافهم وکن من المؤمنین : سؤال
ازین نقاط اربعه مذکوره کلیة آنچه اول
است کدام است و آخر است کدام :
و آنچه ظاهر است کدام است و باطن
است کدام : جواب سبق البیان قدم البیان
هر چه اوست ازین نقاط مذکوره ا
است و آخر است : و آنچه ظاهر است

ل ه است و باطن ال ::: فی قهم تا انکه
اول است نار باشد ا و آخر است تراب
ه وانکه ظاهر است ما باشد ل و باطن است ا
ریح ل تا انکه اولست کلام باشد ا
و آخر است نقطه ه وانکه ظاهر است
حرف باشد ل و باطن است کلمه باشد
ل فافهم وکن. تا انکه اولست موسی باشد
ا و آخر است محمود ه وانکه ظاهر است
محمد باشد ل و باطن است عیسی ل :::
تا انکه ازین نقاط مجرد مقطوع مکرر واحد
انچه نقطه اولست موسی باشد. ن
و نقطه ثانی عیسی. ن وانکه نقطه ثالث
است محمد باشد. م و آخر است محمود. ت
فی اربعة ایام سواء للسائلین
تا بشرط دور دایرهٔ محمودیه بدور تحت
ترسی هرچه نقطهٔ اولست نقطهٔ ترابیه باشد.

ونقط

و نقطه ثانی نقطهٔ مائیه ::: و ثالث ریحیه :::
و رابع ناریه ::: فافهم تا این دور کامل
باشد مر نفس ه ::: استعاره یدایرهٔ محمودیه
ه ویکفی بظهور کامل ::: بادوار کلیه :::
مع افتتاح غیوب. در مقام محمود ه
و انبعاث احمد در او ا ه واختتام
ال ل ه بدو وقد خلقکم اطوارا. ه. :::
ل ::: . ه. فافهم . دور مع النقطة الزمانية
. الابدیة. الازلیة. السرمدیة. الدوریة
مع ادوار الکلیة وظهورها. وتفصیل
الکامل. وبیانه. تعالی شانه عما یتصور
عنه المتصورون. ویبلغ عن ادراک
کنه حده البالغون. سبحانه وتعالی
عما یشیر کون ه سؤال بعد از ثبوت
و قرار بعد از اختتام ادوار تا مقرر شد
که هرچه از ال ل ه نقطهٔ ثابته است.

وهرچه ل لاست نقطه هوائیه : وهرچه ل
ثانی است نقطه مائیه : وهرچه ه است
که نقطه آخر است نقطه ترابیه : تامقرر گشت
که این ارکان اربعه : واحده : مطلقه :
لاغیر است که بنفس صورت ال ل ه
که صورة موسی . وعیسی . ومحمد . ومحمود .
است ظاهر است : وبیان کرده آمد
وآن بیان : بنفس : واحد خویش :
قرار گرفت : که هرچه جمله متقدمین اشارة
بالغیب کردند وبعبادت او مشغول
گشتند : داو را بواحدیت مع ایمان
بالغیب دانستند این نقطه محتدیه
واحدیه مکرر بود که بودن غیر او محال آ
ومحال است که محالست هو الاول والاخر .
والظاهر . والباطن : وهو الماء . والنار .
والریح . والتراب : وهو الحرف . والکلمة .

والکلام . والنقطة : وهو موسی . وعیسی .
ومحمد . ومحمود : لاغیر والله علی ما نقول
وکیل : اکنون بعد از قرار این اقرار
که بنفس سایل متو آنست که هرچه مطلو .
سایل است آنست که آن تشدید را
که مع آن تشدید احصاء نقاط واحد :
اربعه لاغیر ه میشود واین احصا به نفس
محتد : واحد مربع : معقود نمیشود .
البیان : تا مطلوب محصول گردد .
وعیب ظاهر آید وبیان : با هر شود الحق
جواب فلله حمسه بعد از انکه مقرر شد
که هرچه صور کلیا تند فی اربعة ایام سواء
للسائلین بعضی صور هوائیه اند که صورة
ریحیه تواننده شد کا تنسب الیه . وبعضی
صور ناریه اند که صورة نار توانند بود
کا تضاف الیها . وبعضی صور مائیه اند

فافهم

کصورت ماتو اند شد کما تشار به و بعضی
صور ترابیه اند که صورت تراب تواند که
باشند کما تراقیه منها خلقناکم اما بعضی
نیز از ایشان هستند که از دو گوهر
مرکب باشند مثل آنکه ارضی و ناری
باشند یا ناری و هوایی باشند
یا هوایی و مایی باشند علی هذا القیاس
تا ایشان تالیف جوهرین گفته آیند
فافهم ان شاء الله چنانکه در کتاب دانیال
اشارة کرده می آید که پیغمبر بوده است
که هرچه لحیان است مطلق ناریست
خ و دلیل نفس است و هرچه حمره است
مطلق هواییست خ و دلیل خوف
و هلاکت است و هرچه بیاض است
مایی است خ و دلیل علم و دین است
و هرچه قبض داخل است ترابی است خ

و دلیل

و دلیل معاش و معاد نیست و هرچه نصرة
الخارج است خ و عتبه الخارج اند
ایشان را مرکب گفته شده است چون
ایشان را وجه مطلق نیست و بوجه واحد
واضح ایشان طالع نگشته اند
همانا که مرکب گفته آمده اند چنانچه
اگر احدی را که اعتدال مزاج مطلوب
است و خواهد که مزاج منحرف خود را
نوعی سازم که بحارتیه یا به برودت
یا به رطوبت یا بیبوست به احدی ازین
مذکور قوام و قرار دهد همانا که این شخص
مفردات چندی را بهم ترکیب خواهد
کرد که آن ترکیب بخلاف مزاج منحرف
خود باشد اعنی معتدل المزاج باشد
بحیثیتی که آن مزاج منحرف خود را
به احدی از آن وجوه اربعه متعین سازد

تا چیست گویند مزاج فلانی به احدی
ازین اربعهٔ مذکور قوام گرفت :
تا همان ترکیب که سبب تعیین مزاج
بجهة واحد شده است صورتی باشد
که اورا مرکب گفته آید مثل انکه میگویند
هرچه بصرة الخارج است ش از آب
وخاک مرکب است ودلیل امید
وسعادة است ، وهرچه عتبة الخارج
است ش از آتش وآب مرکب
است ، ودلیل عسر وعداوة است
تا مقرر کرده آید که آن تشدید مبهم الوجه
ومجمل الاحکام که از احصاء اربعهٔ واحده
لاغیر ال ل ه احصاء خامس میشود
چه اشارة است ، فافهم تا تصور نرود
که صورة خامس بغیر از صورة رابع تواند
بود : وتوان گفت که انچه عتبة الخارج

ولفرة

وبصرة الخارج گفته می آید بغیر از ان
مرکب مربع دوات تواند بود :
که ترکیب مختلط اربعه اند ماش بهد یوم
تدعوا کل اناس بامامهم : کل اولئک
کان عنه مسئولا : فافهم ودیگر هرچه صور
کلیات اند بعد ازانکه مقرر شد که همین
صور اربعهٔ واحده لاغیر اند : صورتی
دیگر تواند بود که آن صورت نه صورت
ایشان باشد بل مرکب از ایشان باشد
بل صورت ایشان باشد لاغیر مثل
زنجبیل وپلپل وامثالها ، نار شیرین
وبید انجیر وغیرهما ، وهرچه صور مائیه اند
صور مائیه اند لاغیر مثل خربزهٔ هندی
وبرز قطونا وامثالهم ، وهرچه صور ترابیه
اند صور ترابیه اند لاغیر مثل ابی
وآلو هلیله وغیرهم ، اما صورتی چند دیگر

وهرچه صور هوائیه اند صور هوائیه اند لا غیر مثل

هستند که ایشان مرکب اند مثل بادنجان
وکل و مورد و کشنیز و امثال اینها
که ایشان مرکب از چند گوهر باشند
یا خود همان تالیف جوهرین باشند
مثل انکه در کتاب دانیال آمده است
تا گفته شده است که ازین رقوم مرموز
بعضی سعد مطلق اند و بعضی
نحس مطلق و بعضی ممتزج
مثل انکه هرچه صور مصوراة
است . بعضی حار مطلق است . و بعضی
یابس مطلق . و بعضی رطب مطلق است .
و بعضی بارد مطلق . اما بعضی هستند
که ایشان معتدل می باشند که هیچ
وجه حرارت و رطوبت و یبوست
و برودت که اشارت نقاط اربعه
کلیه اند از ایشان بوجه مخصوص امتیاز

نتوان کرد مثل انکه اطبا فرموده اند که
هرچه لبلاب و پرسیا وشان و قاقلی
و نرگس اند ایشان معتدل اند تا متور
گردد که آن تشدید مجمل المزاج و
مجمل الامتزاج که خامس ال ل ه
است که اربعهٔ کلیهٔ لاغیر اند به غیر ازین
اربعهٔ مذکورهٔ لاغیر نتواند بود و شاید که
باشد بل نفس این اربعهٔ مذکورهٔ لاغیر
تواند بود : اما به استوای مزاج کلیه
کما ترا وقوعه فی جمیع الحروف لا وجه له
من جهته الحرفیه بقول انا خلا ... ن و کما
یقولون کل من الا ابجاد مثل اب ت ث
و دیگر انکه هرچه صور کلیا تند بعضی ناری
اند مثل کواکب سماوی و غیره حیث
تری صورة ناریة . و بعضی صور هوائی اند
مثل طیور و غیره حیث تری صورة الهوائیة .

وبعضی صورت مائی اند مثل حیتان بحار
وغیره. وبعضی صور ارضی اند مثل
حشرات الارض وغیره. که ایشان
هریک بهنر نفس خویش چنان قائم اند
که به غیر ازان هنر بنا بر غالب ایشانرا
معاش کرده نمیشود. وبغیر ازان هنر
مخصوص که ایشان بدان مطبوع اند
بهنری دیگر معاش که عبارت از عمر
مدید ایشان است کرده نیاید: البته.
فافهم بعضی ازیشان هستند که ایشان
مرکب اند: از عیش هوا. وما. مثل
اوز وطیور الما. وغیرهم که ایشانرا
عیش بهوا تواند بود. وبارض تواند بود.
وبما تواند بود. بخلاف حوت بحر که
چون از آب برداشته شد بهوا هلاک
گردید. تا این صورة صورت خامس

آن رابع معلوم باشد. وبعضی نیز هستند
که ایشانرا عیش به آب وبه ارض
تواند بود مثل کلب الما. وخنزیر الما
وغیرهما: که ایشان نیز بدین دو گوهر
مرکب توانند بود: وعیش ایشان
نیز بدین دو هنر مذکور تواند بود: بخلاف
صورت هوائی ائی وارضی وناری
که چون به آب غرق شد هلاک گشت:
علی هذا القیاس فافهم وکن من
العالمین:: تا مقرر گردد که آن صورت
تشدید بلا هنر ولاثبات را که احصاء
اربعة لا غیر را عدد خامس شده است
بکدام وجه معلوم شده است. وازچه
جهتست که صورت او به اعلام رؤیة
آمده است. تا مقرر گردد که اگر این
جمله صور مذکوره مرکبه معتدل مستوی المزاج

که در بیان آمد بغیر ازین محتد مربع مذکور
تواند بود آن تشدید مذکور نیز به غیر
از ال ه که واحد مربع لاغیر اند
ا احصا کرده آید و اگر نه گفته آید و گفته
آید که جمله این صور همان صور محتد اربعه
لاغیر اند که بغیر از و نبود هر شی لا بوده
تواند بود همانا که این تشدید مذکور
بلا تمییز نیز غایتش آنکه بدل یک حرف گردد
که آن حرف لا بود و لا مربع تکرار
نقطه ه آید از ال ل که مع نفس نقاط
اربعه واحده لاغیر اند تحصیل آنکه چون
محصی احصاء الوان اربعه خواهد که بکند
و از آن احصا اشکال اربعه فقط لاغیر
را دریابد که عبارتند از الوان احمر — بغیر ازین
و ابیض و اسود و اخضر که احصاء
لاغیر شاید که باشند بل هی الست که بغیر

ازین شکل و لونی ظاهر گردد شکل اغیر
در احصاء خامس می آید که هر چند
به احصاء خامس تواند بود اما از شکل
و صورت ایشان مرکب و محسوس
شاید که باشند بل مثل خطوط ثمانه از
خطوط اربعه چندین شکل و الوانی
دیگر را احصا کرده میشود تا ازرق و
اشقر و فاقع گفته می آید ٨ که چون
در جمله این ثمانه مذکوره نظر کرده آید
همان الوان اربعه مذکوره لاغیر باشد
که به نفس واحد خویش بواحدیت
بنفس خویش تکرار کرده باشد
فافهم تا مقرر گردد آن تشدید معین
بلا تعیین را که خارج عقد رابع است الله
چگونه باحصای خامس تواند آمد
و چون نتواند که خامس آن عقد واحد

رابع لاغیر آید :: بلی به نکل اندخامس آید
لاغیر ::: زیراکه هرچند آغاز عقد مذکور
مربع از موسی منصوص است : اما
صدر صفه را میل بملت ابراهیم بوده است
تا اگر تشدید مذکور را وجود است . و
آن وجود را ظهور است . از آن ظهور
احصا مقرر است . مع نفس ابراهیم
باشد که عقد اربعه را . و نفس اربعه را . و
محتد اربعه را . و مراتب اربعه را . عدد
خامس میشود لاغیر . اما چه فایده که
اسم متعین که از کلیم الله و کلمة الله
و حرف الله و نفس الله محکم ه است
که نقطه است از ابراهیم ظاهر نیست :::
و آنچنانکه مثل حرف ابجاد و صورت
ایشان که جمله را اسمی و شکلی و شبهی
است تشدید را نیست و آنچنانکه تشدید را

نیست ابراهیم را نیست اما مثل محمد که حبیب الله
است او خلیل الله تواند بود تا بیک وجه
مثل محمد که مضاف به الله است او نیز مضاف
به الله باشد که آمده باشد و هو خلیل الله لاغیر .
و هو رحمت من العزیز الحکیم :: فافهم
و کن من المومنین :: تا مقرر آید که هرکه بغیر
ازین نفوس اربعهٔ مشهوره لاغیر که موسی ا
و عیسی ل و محمد ل و محمود ه اند که کلام
و کتاب ایشان گواه عقد ایشان است
بل ایشانند که باخبار و اقوال شاهد عقد
یکدیگر اند ::: هرکه آمده اند از اولین : و خواهند
آمد از آخرین : جمله ایشان را اسمی و شهرتی
و سمعتی نتواند بود بل بشرطی تواند بود
که ایشان ازین عقود اربعه روایت کنند
و از آنجا بگویند و هر یک خویشتن را مثل
انبیا . و اولیا متقدم بدیشان درست

کنند مثل محمد که در عهد اول خود را به ابراهیم
درست کرد و اسم خود را به اسم او
عقد کرد فافهم تا اولیا گردند. اولیای
تحت قبابی. زیرا که سبق انبیان
و صدر مقام را این نفوس اربعه لاغیر
گرفته اند و چنان گرفته اند که هر که بیاید
بجز ایمان بدیشان دادن و بعقد ایشان
پیوستن چارهٔ دیگر ندارد. فافهم
زیرا که هر که بیاید ایشان را از ال ل ه
که مقدار بعه لاغیر است اسمی باید استخراج
کرد و این لاممکن است و محال زیرا که
احصاء این ۴ مرتبهٔ این ۴ نفس معلوم
کرده اند: و از آن مرتبه خود را ظاهر کرده
ه و با قامت بتینه کرده: و به بیان این
۴ مرتبه ناطق گشته :: پس چون
تو ان گفت که یکی دیگر خواهد آمد و چیزی

آورد

آورد که ایشان بیان آن نکرده باشند
و بیان آن نگشته و خبر خود نداده که ازین
ال ل ه کدام مراتب گرفته ایم :: و بکدام مرتبه طالع گشته و بکدام
نطق در بیان آمده : تا دیگر بیاید چه گوید
و از کجا گوید. فافهم تا مقرر باشد
که هر که از اولین و آخرین که آمده اند و
خواهند آمد بغیر ازین نفوس اربعهٔ
واحدهٔ نفسیهٔ کلیه که به ال ع لاغیر ظاهر
گشته اند و خود را ازین مراتب استخراج
کرده تا خود را کلام ا و کلمه ل و حرف
ل و نقطه ه نامیده اند جمله بدان تشدید
مذکور بلا یقین ظاهر گشته اند و خواهند
گشت. که هیچ وجه معلوم و اسم و
شکل مفهوم از ایجاد که صور کلیاتست
او را نتوانند بود. فکذلک جمله اولین
و آخرین را که نیز بوده و ظاهر گشته اند مثل

نفوس اربعه بهیچ وجه از خمس او صورت
متعین نیز ایشان را نیست و نشاید
که باشد: زیراکه جمله بصورتی ظاهر گشته
اند که آن صورت را وجه معلوم نیست
ش. والله یرزق من یشاء بغیر حساب.
ولقد من الله [illegible] المومنین. لاحساب
لهم فی انفسهم بالله:: فافهم
ولاتکن من المشرکین:: هذا بیان
للناس وهدی وموعظة للمتقین:
سؤال تا ابراهیم نیز انعقادی
به عقد الله نداشته باشد و بعقد
الله نیامده جواب بلی آمده باشد
اما به تشدید الله که اشارت بکلمه
تواند بود لاغیر اما از آن رؤیت
که آدم نقطهٔ ترابیه باشد. وادریس
نقطهٔ هوائیه باشد. و دلیل آن نقطهٔ

مائیه

مائیه باشد. همانا که نقطهٔ ناریه نقطهٔ ابراهیمیه
تواند بود. که اختتام دور آدمیه است
از ادوار اربعهٔ واحدهٔ مذکوره که ال ل
که کلام و کلمه و حرف و نقطه که آب
و خاک. و باد. و آتش. که اول و آخر
و ظاهر. و باطن. تواند بود لاغیر الا
ال ل ه: فهو قدیم سبع دهره لاشریک له
له الملک وله الحمد: تا این ادوار اربعهٔ
مذکور دور اولیه باشد به آغاز نقطهٔ
ترابیهٔ آدمیه تا انجام نقطهٔ ناریهٔ ابراهیمیه
فافهم. قلنا یا نار کونی بردا و سلاما
تا مقرر گردد که نفس آتش جمله را بسوزد
الا نفس خویش را نسوزد البته. فافهم
ولکن من الموقنین:: تا بعد ازین ادوار
مذکور و اختتام او آغاز دور نقطهٔ ناریهٔ
موسویه باشد باختتام دور نقطهٔ ترابیه

محمود ::: مما انتهت فضل النعیمی که فرموده
است که ظهور صاحب آخر زمان عبارة
از دور آدم و ظهور او تواند بود و این
خبر از مخبر صادق داده است لا غیر
تا همین فرموده باشد که آنچه آخر دور و
آخر عهد است ظهور نقطهٔ ترابیه است
مشروط بظهور صاحب آخر زمان
و منوط به علم نقط و مضبوط بمقام
محمود تا جمله کل و کلیات را بشرایط
بیان و بشرط شفاعت بدو عود باشد
وانا الیه راجعون منه بداء والیه یعود
منها خلقناکم وفیها نعیدکم ومنها نخرجکم
تا بعد از انجام این دور آغاز دور کلمات
و کلام باشد ان یاجوج و ماجوج مفسدون
فی الارض ::: فما فهم وکن من الذین لا ایمان
لهم الا بالغید ::: علیه توکلوا والیه ارجعون

سابقوا الی ربکم فاعلموا ان الله مع المتقین
::: سؤال هر گاه که بیان کلیات واجب
نفس واجب واحد مطلق تو باشد
و ظهور کلی ظهور تو باشد ::: و تطلیق
کلیات مطلق نفس کلیه تو باشد
و تو به بیان کلیات عام آمده باشی
پس باید که فاسق نفس تو باشد ::: و
بعد ازین باید که ظالم تو باشی بلی سبق
البیان و کافر تو باشی بلی سبق
البیان و زانی و جانی و عوام
و خوان و خاین و زاین و ناقص
باخص و لاعن و ضاین و کاسل
و کاهن تو باشی ::: بلی سبق البیان
و خاسر و فاجر و قاذف و رافض
و لعین و غبین و خبیث و رجین
و رجیم و نجس و رجس و جحیم و سعیر

وجهنم وجهیم وفاشی وناشی
ونمیم وضنین تو باشی : بلی سبق
البیان وکلب وفهد و نمر
وخنزیر ونباش وحتاک وزراق
وسراق جلاد تو باشی : بلی سبق
البیان پس چرا واجب نفس تو
نیامد که تو نفس واجب خود را بوجوب
نفس خویش بصورت اقبح بنمائی :
تا آن لعین مطرود مردود قبیح الوجه
وقریح النفس وکریه النظر
که جمله مراتب دنیه را از ونگرست که
وجه مخباء خود را بکنه حد نفس خویش
به بیاض آورد واز لعن مدید بوقت
معلوم طلوع کند وکلیته به بیاض آید
جواب بلی سبق البیان اما
والله لا یستحیی من الحق : هر گاه که ذکر

عبد الرزاق کاشی ذات احدیه باشد
مطلوب سایل حاصل آید : مثل انکه
فرموده است که ا اشارت ذات احدیه
است وبدینجا وجه مصور ننموده هما تا
به اشارة او که به اَ مدید القد کرده است
ذکر او نیز که صورت ا است اشارت
همان ذات تواند بود که او ننموده است
ولی گفته است کاترا اَ هذا صورت ذکره
تا بشرط انکه ذکر او ذات احد باشد
جمله واحدیات ازان ذکر او متولد
گشته باشد لا غیر : ا فافهم وادراک
ذکره : وهر گاه که آن صورت ذکر او ا
که ذات احد اولست به ل لاحق گردد
لا شود که صورت فرج زوج او باشد
تا جمله تو الد وتناسل من الاولین والا
خرین ازلا اول مستخرج آید لا تا شیخ

کاشی بگوید که از احدیة و واحدیت ظاهر
گشته است تا گوید این تعین احدیت
به بروز واحدیت تا آن دایره خود را آن
دایرهٔ معلوم بیند که همی اشارة بالغیب
بدو کرده است و فرموده که ذات لا مرئی
است ۝ تا قول او صدق باشد که هیچ
ندانسته است که چیست که میگویم وهو
رحمت للعالمین بعصره چون دایرهٔ در خود را
ندیده بود هر آینه فرمود که ذات که اشارة
است لا مرئی است ۝ فافهم الفرج
والدبر و الذکر و الجماع و الذات
والنسل و احد و من یشرک بالله
فقد حرم الله علیه الجنة احدلنا
قل لا اله الا الله و اشهد بان لا اله
الا ۝ فاعلم انه لا ۝ الا مرکب مبین
ان الشرک لظلم عظیم هر گاه که آن

۝ اشارت ذکر خود را تو سایل نظر
کند ما رایت شیئا الا و رایت الله
قبله باید یاد داد و آن نقطهٔ مدوره
بگرد قبل را دایرهٔ مدور قبل باید
وان دایره را بدور واحدیة نفس
خویش دایره یابد ۝ تا لا اله الا الله به
نفس تو سایل واجب آید و بعد
از رویت دایرهٔ مذکور لا اله الا ۝
را در یابد تا محمود ملعون مطرود مردود
و مغبون مخلوق مشهون مخبث مخنث
منجس مرجس مطعون را بدایرهٔ نفس
خویش مع کلیته نفس خویش ظاهر و
باهر و دایر و بایر بظهور کلیته خویش نفس
کل آمده یابی تا گفته آید لا اله الا الله
۝ و لا ۝ الا مرکب مبین فقل حسبی الله
لا اله الا الله و لا الله الا ۝ و هو المحمود

فی کل ... فافهم
والیه یرجع الامر کله ⁝ وتوکل علیه ۵
سئوال اللهم انی ارید منک بان
تبین لی لا اله الا الله فاعفوا عنی
واغفر لی وارحمنی وانت خیر الغافرین
⁝ اللهم اجب لی عما اسئلک
من نفسک عنک انک لا تخلف المیعاد
⁝ جواب اللهم ان تذکرنی اذکرک
واجب دعوتک وازید عملک وانزلک
منبر المومنین ⁝ هرچه اشارت
لا اله الا الله است کانک همین اشارة
فرمود که ل ل ا ه نیست مگر ا ل ل ه
⁝ و باوجود همین فرموده که ل ا ا ه
⁝ نیست مگر همان ال لّ ه ⁝ مع تشدید
۵ فافهم ولا تکن من الغافلین زیرا که
هرگاه که تو لا را و اله را بلا تکرار احصا کنی
یک

یک ا و یک ل و یک ه که چون در الله
بلا تکرار نظر کرده آید همین ۵ حرف
فقط لاغیر بصورت خواهد آمد که بود
غیر او محال باشد ال ه پس همین فرموده
شده باشد که ا ل و ه نیست مگر ا و
ل و ه فافهم وانظر ما ذا تری ⁝ وهرگاه
که تو لا را و اله را مع تکرار احصا
کنی ۵ حرف فقط لاغیر یابی که یک
و دو ا ا و دو ل ل باشد لاغیر ⁝ وهرگاه
که الله را نیز مع تشدید که بدل یک حرف
تواند بود احصی کنی همان ۵ حرف
مع تکرار توانی یافت که در الله مع
تکرار در بیاض آمد ا ل ل ا ه تا در این
وجه همین اشارة فرموده شده باشد
که ا ل ل ه ۵ نیست مگر ا ل ا ل ه ۵
تا در اشارت همین فرموده بوده باشد
که ا ل ل ه ۵ نیست مگر ا ل ا ل ه ۵

تا در اشارت اول همین فرموده شده باشد
که ٣ نیست مگر ٣ و در اشارت ثانی
همین که ٥ نیست مگر ٥ فافهم وکن :::
سئوال تا آن لا اله الا ٥ چه اشارة
باشد جواب سبق البیان
فکذلک هر گاه که تو لا اله الا را مع
تکرار احصا کنی ٨ صور حرفیه فقط لاغیر
را یابی که اشارت مزاج ثمانه
تو باشد که کلیته تو آن تواند بود لاغیر ٨
ویک ٥ فقط را احصا کنی ٤ نقطهٔ :::
واحدهٔ ::: مطلقهٔ ::: لاغیر یابی که بودن
غیر او محال یابی ٥ ::: بل محال غیر او را
محال یابی پس همین فرموده شده
باشد که آن ٨ مکرر ممزوج نیست الا
آن ٤ واحد مطلق مطبوع ل ا ال ا ه
ال ا ::: همین فرموده شده باشد که
آن ا و ا و ا و ا د ل و ل د ل د ل و ه نیست

مگر

مگر همان نقطهٔ ٥ مگر ر لاغیر فافهم وکن :::
واز وجهی دیگر چون آن اعداد مذکور
لاغیر که اعداد ثمانه تواند بود بلا تکرار
احصا گرده آید همان یک ا و یک
ل و یک ٥ تواند بود که هر یک مرکب از
٤ نقطه لاغیر باشند که الله مرکب از وست
ونفس لا اله الا الله خود اوست ::: واشارة
لله والله وله و ٥ خود اوست ::: تا همین
فرموده شده باشد که آن ا ل و ٥
که جمله مذکور و جمله صور اولین وآخرین
بدو مصور است نیست مگر همان
یک چهار نقطهٔ ::: که بود نفس کل وکلیاة
است ::: لا اله الا ٥ ::: فافهم وکن من
المؤمنین ::: تا اشارة لا اله الا الله
للامرکب ::: مبین ::: امقر آید و
وغریب معتبر گردد و مرتبه ایمان قانون

وتامل

و لا اله الا الله ::: و لا اله الا ٥ :::
باشارت لا الله :::

گیرد و صورت مغیب ظاهر آید و اضداد
شرکائی بو فوق ایمان واضح گردد
و بنفس الا بدل صورت لا شود
و بنفس لا بصورة ه ظهور کند و نقطه ه
به نفس خویش بدل جمله ⁝ گردد ⁝ ولا
تکن من الکافرین الامان فی الایمان
⁝ فافهم سؤال آنکه فرموده
شده است که انا جلیس من ذکرنی
چه اشارة تواند بود البیان جواب
هر چه بنفس ج ل ی س است
۴ نقطه است بلا تکرار ⁝ و هر چه
بنفس ان ا و بنفس ذ ک ر است
هر یک نیز که مع حرف و نقطه است
بلا تکرار احصا کرده آید همان ۴
نقطه است که بنفس جلیس هست ⁝
پس کانه همین فرموده شده است

که انا

که انا ⁝ که ۴ نقطه است بنفس آن نقطه است
که ج ل ی س هست ⁝ و هر چه بنفس
ذ ک ر است بنفس همان ۴ نقطه که ان ا
هست ⁝ تا همین فرموده شده باشد
که بنفس ذاکر ⁝ و ذاکر ⁝ هر دو یک بنفس
واحد ⁝ اند که انا ⁝ اشارة بدوست
و بنفس ا ل ل ه خود اوست ⁝ فافهم
⁝ ه و اقرء و القران علی الحرف سؤال
آنچه صلوة مرسومة محمدیه است به اوقات
خمسه چرا مخصوص است جواب
حافظوا علی الصلواة و الصلوة الوسطی
بلی ه است اما الله مع تشدید
نیز ه است و او نیز همین شرط فرموده
است که این صلوة خمسه از الله
آمده است تا همین فرموده باشد که
این صلوة خمسه از آن بنفس الله

مع تشدید مستخرج است که به نفس خویش
ه تواند بود الل له اما وجه ثانی آن تواند
بود که هرچه محمد مع تشدید است ه آنست
کانه آن صلوة خمسه را استخراج ازان
نفس م ح م د کرده است که نفس اولی
اوست ه اما وجه دیگر آنست که هرچه
نفس محمود است ه نقطه مع تکرار
است ::: کانه چون جمله یا اضافات
محمد از برای عقد محمود بود آن صلوة
خمسه را نیز از نفس او استخراج کرد
تا خود نیز بجمله فعال خود محمود آمده باشم
م ح م و د فافهم سؤال تا آن
رکعات اربعه از کجا مستخرج باشد جواب
اربعة حرم ذلک الدین القیم ::: تا آن
رکعات اربعه اول از نفس ال ل ه
::: مستخرج گشته باشد که عقد اربعه است

ونفس

ونفس کلام و کلمه و حرف و نقطه است
::: و محکمه اول و آخر و ظاهر و باطن است
و دیگر از نفس محمد بلا تشدید استخراج کرده
باشد ::: و دیگر از محمود بلا تکرار استخراج
کرده باشد م ح و د ::: فافهم سؤال
تا آن رکعات ثلثه از کجا مستخرج باشد
جواب تا آن رکعات ثلثه اول مستخرج
از نفس اله و هم از برای اله باشد ۲ از
آن ۳ نقطه شرع و ازان ۳ نقطه ی ن
باشد و دیگر از نفس محمد بلا تکرار مستخرج
باشد م ح د فافهم سؤال تا آن
رکعتین فریضتین از کجا مستخرج باشد
جواب والشفع والوتر ::: بعد از انکه
دیده آید که رکعت وتر از نفس ه مستخرج
است ::: و از برای نفس ه ادا کرده
میشود که مقام محمود اشاره بدان نقطه

۵ است باید که آن در گفتن مذکور تین
نیز از نفس له مستخرج است و از برای
نفس له ادا کرده می آید: فافهم
تا آنچنانکه فرموده که جمله را از برای الله
میگذارم صدق فرموده باشد و همچنان
از برای الله فقط لا غیر ادا کرده باشد
: مثل آنکه اول آن ۵ وقت مذکور را از
برای الله مع تشدید ادا کرده باشد ۵
و دیگر آن ۴ رکعت را از برای الله بلا
تشدید ادا کرده باشد ۴ و دیگر آن ۳
رکعت را از برای اله ادا کرده باشد ۳
و دیگر آن ۲ رکعت را از برای له که نفس
الله است ادا کرده باشد ۲: و دیگر آن
یک رکعت واحد فقط لا غیر را از برای نفس
۵ ادا کرده باشد لا غیر تا مقرر گردد که
نفس او بجمله مراتب عابد نفس الله

چگونه

چگونه بوده است: و جمله عبادات را
از الله چون آورده است: بل نفس او
از الله بچه قاعده آمده است: فافهم
فان التحقیق: اولی من التکثیر: الا السلامة
فی الوحدة: ولا تکن من الکافرین سؤال
: اللهم لا تزایل نفسی عن نفسک القدیم
همچنانکه مخبر صادق فرموده بود که این
۵ وقت و ۴ ۳ ۲ ۱ رکعات از الله
آمده است و خود از الله می آورم
اکنون که مقرر شد که از الله چون آمده است
و خود از الله چون آورده است: باید
بیان کرده آید که آن ۱۵ جمعه: و ۱۷
حضر: و ۱۱ سفر از الله چون آورده است
و از الله چون تواند که بیاید البیان
جواب اللهم ان فهمت فانظر و بعد از ین
نظر الله مع تشدید و لله مع تشدید را

احصا کن تا ط نقطه بیابی ونگاه اله وله ده
را که جمله مراتب نفس ه اند وظهور نکتقیس
الله لاغیر اند بر وبیفزا وصلواة جمهور را
دریاب ⁝ ⁝ ⁝ فافهم وکن من المصلین
ان کنت امت ولاتکن من الکافرین :
تا مقرر شود که آنچنانکه فرموده که ان ١٥ :
جمعه از الله آمده است از الله آمده
باشد :: وکن من المومنین ⁝ ودیگر الله
بلاتشدید و سد بلاتشدید را بهم
احصا کن وجمله را ٧ نقطه دریاب
ونگاه نفس اله را ونفس ه را بدیشان
بیفزا : ١ ٢ ٣ ٤ وصلوة سفر را دریاب
١١ فانظر کما ترا ⁝ ⁝ ⁝ تا مقرر داری
که هر جه انبیا فرموده اند که از الله آورده
ایم از الله آورده اند و بصدق آورده اند
و بتصدیق نموده اند :: فافهم ودیگر اول

یکنقط

یکنقطه فقط لاغیر را که نفس ه مطلق لاغیر
تواند بود به بیاض نه و آن یکنقطه فقط
لاغیر را اول به ٤ نقطه ⁝ ا تکرار ده و نگاه
به ٤ نقطه ل ⁝ تکرار ده و ازانجا به ٤ نقطه
ل ⁝ ثانی تکرار ده و ازانجا ٤ نقطه تشدید
مکرر کردان س :: وجمله را مع یکنقطه ه
که جمله ال ل مع تشدید تکرار او انداحصا
کن وصلواة مفروضه کامله حضر را دریاب
⁝ ⁝ ١٧ تا مخبر صادق مخبر صادق آید
⁝ ⁝ ١٧ ⁝ ⁝ ⁝ تا مقرر شود که جمله را
آنچنانکه پیغمبر فرموده است که از الله آورده
ام از الله آورده است ⁝ وآن خبر را
بصدق داده :: وآنچنانکه فرموده از
الله داده و از الله آورده و از حکم الله
کرده و ومن یشرک به فقد ضل ضلالا
بعیدا : تا مقرر شود که مقام راستی

بجز مقام محمود . و نفس ٥ و صورة نقط
٥ و صاحب : آخر زمان . را نتوانند
بوده ٥ و هیچ احدی دیگر سزا نشاید که باشد
تا تو سایل دار الایمان ؛ و دار الامان ؛
و دار الصواب ؛ و دار السلام ؛ و دار الجنان
؛ نقط را دانی . و نقط را یابی . و بغیر از
نقط نفس صواب را نیابی : و ندانی :
و نه بینی : و نطلبی : که نیست البته ب ب
ب تا متور . آید که آن دو نقطهٔ ي که
در آفراخ ایجاد بنفس ي ناطق اند
احدی از ایشان همین میگوید که من آن
نقط ام که اول سر قلم که از برای اَ
ایجاد در اکتتاب کردن بظهور آمد من
بودم . و دیگری همین میگوید که آخر سر قلم
که از برای آخر ي ایجاد اکتتاب کردن
به پایان آمد من بودم . که اکنون نیز همان

يكصورتم

یک صورتم که بدو تکرار اول و آخر بگذر
گشته ایم : که بغیر از من بودن حرف
و کلمه و کلام محالست و محالست که محال آ :
و اللّه و کن . تا مقرر گردد که صدق نقط
در کلیات بچه قانون است ؛ و دیگر
مقرر گردد که هر که آن صلواة مذکور و او
قات مذکور را آنچنانکه صدر صفه سیفرموده
است که از اللّه آورده ام و از اللّه
آمده است . همچنان از نفس اللّه استخراج
نکند . و آنچنانکه مخبر صادق فرمود
از نفس اللّه نیاورد . و از نفس اللّه
ظاهر نکند . مخبر صادق را به تکذیب داشته
باشد و کذب شنیع را بدو اطلاق
کرده : زیرا که چون او فرمود که از اللّه
آورده ام باید و البته باید که از اللّه
آورد و آنچنانکه او فرمود که از اللّه آمده است

باید که از الله آید کما بینی لکم من انفسکم با متور
نشود که لوای الحمد مقام محمود و مقام شفاعت
برای چه شده است :: و برای چیست
که قیامت :: قیمه گفته میشود ⁝ و اقامة
میزان درو برای چه اطلاق کرده میشود ⁝
و برای چیست که ذره را در انجا حساب
کرده میشود • و هر یک نفس خود را بقدر
ذره خیر و شر می بینند • و هیچ احدی
ناصر و معین یکدیگر نمیشوند • فافهم و تامل
ثم اقرا یوم لا ینفع :: مال • ولا بنون ⁝
الا من اتی الله ⁝ بقلب :: سلیم ::
فافهم و کن من الصادقین ٥ سؤال
هر گاه که هر چه او فرمود که از الله آورده ام
از الله آورده باشد و این نطق صدق
نفس او باشد • پس باید که آن ط حجت
حلال او نیز از الله باشد جواب مثنی :

محمود

وثلث :: ورباع :: مثنی له وثلث اله
ورباع لله مع تشدید فافهم از الله
آمده باشد و :: حق آمده باشد :: تا آن
ع که بر جمله مراتب عامیه همچنانکه او به تفصیل
لله ⁝ واله :: وله : نرسیده بودند
و به نفس ایشان همین که الله فقط مباح
آمده بود ایشان را حکم بر ع فرمود گردان
که عقد نفس الله بلا تشدید است :
چون تشدید خود به نفس الله متصرف
شده بود • فرمود تا همان تشدید چهار یک عقد
الله را که به نفس ایشان همان آمده است :
مباح دانند ال ل ه و کن من المؤمنین ::
تا اگر آن اربعهٔ مذکور مع تشدید احصا
کرده آید و آن تشدید بدل النفس ٥ گردد
که در احصاء لله • اله • له • که در مراتب تشبع
که مثنی و ثلث و مربع آمده است هم روا باشد

حلال آمده هم از الله آمده باشد چون مراتب

تا معلوم شود که من جمیع الوجوه آن تسع خاص •
وآن اربعهٔ عام از الله آمده است •
وچاره نیست که از الله آمده و همچنانکه او
میفرموده است که این از الله بمن آمده است
صدق فرموده باشد و همچنان از الله
حکیم باشد که بدو آمده باشد لا غیر فافهم
ولا تکن من الکافرین ∴ سؤال آنچه
کلیت آدم است به عقد ال ل ه چون
تواند آمد جواب هرچه کلیت آدم است ۴
نقطهٔ محمدیست ⁝ وهرچه عقد ال ل است همین
۴ نقط محمد ⁝ پس همانا که کلیتهٔ آدم باشد
که عقد ال ل ه آمده باشد ⁝ و کلیتهٔ ال ل ه
باشد که عقد ادم آمده ⁝ ه اما این قدر
باشد که آدم خلف آن محمد مذکور باشد
که ال ل ه کنا یه از وست و نفس ادم
از برای آن خلف تواند بود که قبل از ظهور

ادم ا ل ل صورت وآن خود اوست

مرکب کو ادم عبارت از وست آن محمد
اربعهٔ عنصریه به نفس مفرد خویش بود ⁝ و عنی
از صورة آدم بود • و به نفس واحد ⁝ خویش
قایم بود ∴ کما ترا فی زمانک الماء بهیزه •
والتراب بهیزها • و ریح بهیزه • والنار
بهیزه ه فافهم انا جعلناک فی الارض
خلیفه ⁝ اما آنچه ظهور کلیته اوست از عهد او
تا عهد محمود که صاحب آخر زمان است •
بیک دایره رب المشرق والمغرب
و دو دور رب المشرقین و رب المغربین و
۴ و ۸ اطوار و ل ا ۰ آغاز و انجام واقع است •
تا آنکه فرموده شده است که کتاب
مفاتیح را ل ا ۰ آغاز و انجام باشد در ۸
اطوار ۴ مطالع و یک دایره ه و دو دور
یکدور از آن فوق ثری است و دیگر
تحت ثری ۴ و آنچه ل ا ۰ آغاز و انجام است

اول آغاز آدم است در نقطهٔ ترابیه و دیگر
انجام آدم است در نقطهٔ ناریه تا هر کاه
که یک آغاز و انجام [آدم] را در نقطهٔ ترابیه
باشد و یک آغاز و انجام دانیال را
در نقطهٔ مائیه باشد و یک آغاز و انجام
ادریس را در نقطهٔ هوائیه باشد
و یک آغاز و انجام ابراهیم را در نقطهٔ
ناریه باشد همانا که همان ٤ دور نفسیه
باشد که در ٨ آغاز و انجام دایر آمده باشد
تا یک دایرهٔ کامله باشد که دایر شده باشد
به افتتاح آدم که نقطهٔ ترابیه است واختتام
ابراهیم که نقطهٔ ناریه است وقد خلقکم اطوارا
تا مقرر گردد که آن ملت ابراهیم
و آن تذکرهٔ او در صلوة مرسومهٔ محمدیه و
غیرهم برای این ختم و این کمال باشد که
شده است رب المشرق و المغرب

تا این یک مشرق و مغرب را دور باشد
که شده باشد تا بعد ازین دور که دور
فوق ثری است آنچنانکه دور دور
مذکور افتتاح از نقطهٔ ترابیه و اختتام
در نقطهٔ ناریه که مطالع آدم و ابراهیم
اند درین دور که دور ثانی و دور تحت ثری
است به عکس آن دور افتتاح از نقطهٔ
ناریه باشد که دور نقطهٔ موسویه است
واختتام دور نقطهٔ ترابیه باشد که دور
محمودی و سیر تحت ثری است تا مثل
اول درین دور نیز یک آغاز و انجام
موسی را باشد در نقطهٔ ناریه و یک آغاز
و انجام عیسی را باشد در نقطهٔ هوائیه
و یک آغاز و انجام محمد را باشد در نقطهٔ
مائیه و یک آغاز و انجام محمود را
باشد در نقطهٔ ترابیه تا درین دو دور

در هر دو دوری ۸ آغاز و انجام همان ا ل ا٠
بطن کلام محمودی باشد که بیان جمله
بر و ختم است تا جمله یک دایرهٔ کاملهٔ
فقط لاغیر باشد که بدو دور و ٤ اطوار
و ل ا٠ آغاز و انجام دایر آمده باشد٠
تا آن ها دو چشم که در فرقان محمد
کتابت کرده میشود کنایه ازین دو دور
باشد بیک دایره که اول آن دایره آدم
تواند بود که نقطهٔ ترابیه است ؛ تا بواسطهٔ
این دو دور یک دایرهٔ خط وسطانی
در دایرهٔ ٥ واقع شده باشد

و آخرش محمود که نقطهٔ ترابیه است



تا آنکه یک آغاز و انجام نقطهٔ ترابیه را کنایه

ازادم

از آدم و محمود است یک مشرق و یک
مغرب باشد رب المشرق ؛ والمغرب
فافهم و آن ٤ اطوار آدم ا : وابراهیم
ل و موسی ل و محمود ٥ را دو مشرق
و دو مغرب باشد رب المشرقین ورب المغربین
٤ و آن ۸ ادوار در ل ا٠ آغاز و انجام
آدم ا و دانیال ل وادریس ل وابراهیم ٥
و موسی ا و عیسی ل و محمد ل و محمود ٥ باشد٠
فافهم تا اول ظهور نفس ٥ بوده باشد
که آدم٠ و نقطهٔ ترابیه٠ اشارت بدوست
و آخر ظهور نفس ٥ بوده که محمود٠ و نقطهٔ
ترابیه کنایه از وست ، تا ظاهر و باطن
درین صورت که جمله بیک دایره دایر باشند
ابراهیم ب موسی ظ باشند رب
المشارق ورب المغارب ٥ تا آن
اول و آخر ظهور نقطهٔ ترابیه را بهمین صورت

بهمین

باشد : آدم ه دانیال ل ادریس ل ابراهیم ا
: ه فافهم موسی ا عیسی ل محمد ل
محمود ه ه تا این دو دور کامل باشد بیک
دایره که آن دو دور عبارت از دور فوق
ثری و تحت ثری تواند بود که های دو چشم
کنایه از وست ه ه ل ل ا ال ل ه :
: فافهم : ه :
: تامل هو الاول هو الاخر :
هو الظاهر هو الباطن فافهم وکن من الموقنین
: تا کلیت آدم باشد بظهور کلیته الله و
ظهور کلیة الله باشد بظهور کلیت آدم که شده
باشد ه المحمد کل : وکل ادوار دوره
لا غیره فافهم ولا تکن من الکافرین . بسؤال
تا آن ظهور شمس مشرقی از مغرب چه اشارت
باشد جواب هر گاه که نقطهٔ ترابیهٔ آدمیه
اول از مطلع خویش که ارض است طالع

گردد

گردد همانا که شمس مشرقی باشد که با اول
صبح از مشرق نفس خویش که کنایه
از اول ظهور او تواند بود طالع گشته
باشد آدم تا آخر ظهور او که نقطهٔ ترابیهٔ
محمودیه است تا آنجا که اول از مشرق
آدم طالع گشت آخر از مغرب محمود
ظاهر گردد همان شمس مشرقی اولی
باشد که از مغرب آخر که آخر ظهور اوست
طالع گشته باشد ه فافهم تا همان نقطهٔ
اولیهٔ مشرقیه باشد که به آخر دور که دور
محمودیهٔ مغربیهٔ ترابیه است ظاهر آمده
باشد : تا آن خبر که صدر صفه داده است
که آفتاب از مغرب طالع خواهد گشت
ظهور نقطهٔ اولیهٔ آدمیه باشد که در آخر
که دور محمود و بیان نفس ه و ظهور نقطه
و علم غیبوبت ظاهر شده فافهم و این بیان
باشد

بشرط یک دایرهٔ کامله تواند بود تا بشرطی که
خط وسطانی بدایره واقع آید قاعده
چنان باشد که بشرطی که شمس را در فوق
ثری باشد اول مشرق وی در فوق
ثری آدم باشد و آخر مغرب ابراهیم
تا این دور شمس مشرقی را یک دور
کامل باشد در یک یوم کامل از اول
صبح آدم تا آخر مغرب ابراهیم
فافهم تا بعد از انجام یوم مذکور
و غروب شمس او که استقبال لیل است
مشروط بدور شمس بتحت ثری و
منوط به آغاز دور محمود در تحت ثری
تا اول مطلع آن شمس مذکور مشرقی
انچنانکه در فوق ثری از نقطهٔ ترابیهٔ
آدمیه بود در تحت ثری بنقطهٔ ناریهٔ
موسویه باشد که نقش اویی اوست

تا آن

تا آن شمس مشرقی را بشرط سیر تحت ثری
که در لیلهٔ کامله او را خواهد بود از اول صبح
او تا اول مطلع او به عکس اول که نقطهٔ
ترابیهٔ آدمیه بود نقطهٔ ناریهٔ موسویه باشد
که نقش اویی اوست تا مغرب او بشرط
این طلوع و این صبح که از برای سیر
به تحت ثری تواند بود همان نقطهٔ ترابیهٔ
ادمیه باشد اما مشروط بظهور محمود
و منوط بغروب شمس ثروی و مضبوط
بیک دور کامل و یک دایرهٔ کامله
که یک شبانه روزی دور گرده باشد
فافهم کما ترا

از نقطهٔ ناریهٔ موسویه

بنقطهٔ ترابیه

فافهم فی تحت ثری محمود :: سؤال
تا محمد را به ارض چون نسبت کرده
شود جواب بلی فی الارض محمد هر کاه
که نقطه مبین که نور است نقطهٔ اولیه احدیه
آید و نقطهٔ هوا که محیی است نقطه احمدیهٔ
سماویه آید همانا که نقطه مائیه که حی است
وحیاة کلیاة است نقطهٔ محمدیه باشد
که آمده باشد تا نقطهٔ ارضیه که مطلب
و منشاء و مبدا و معاد کل کلیاة است
نقطهٔ محمودیهٔ آخریه آمده باشد لاغیر ::
تا آنچنانکه آب را در ارض می بینی
محمد را در ارض دیده باشی و آنچنانکه
جمله مذکور را در تحت ثری می بینی
محمود را در تحت ثری دیده باشی ::
فافهم تا در این احصا نیز آن آفتاب
احدی نیز که از مشرق صبح احمدی طالع
گشته

گشته باشد باز از مغرب محمود که مسقط
تراثیه آخریه است طالع گردد :: فافهم
:: سؤال آن روز شنبه که حق موسی
شده است برای چه حق موسی شده است
البیان جواب السبت بمعنی العظمت
و کان موسی عظیما هر کاه که مقرر شد
اول طلوع که آدم است روز جمعه بود.
مقرر باید دانست که آخر غروب او و آخر
روز نیز هم روز جمعه تواند بود. که اختتام
دور نقطهٔ آدمیه است به ابراهیم
که نقطهٔ ناریه است بموسی زیراکه در
خبر است و این کو واضح خبر است که
رحلت هر شخصی از دنیا آن روز است
که متولد گشته است الا ما شاء الله
چون موسی دید که دور بود آغاز دور دیگر
است تمکین دور اول که ابتدا او روز جمعه بود

هر آینه بعد ازین رؤیت آغاز دور خود انجی بکه
او از جمعه در گرفته بود • خود از شنبه در گرفت
تا قاعده مرتب آید و نظام ادوار قانون
گیرد • فافهم وکن من الصادقین ⁝ سؤال
تا محمد خود را صاحب روز جمعه از چه رؤیت
دیده باشد جواب فقد قال هو انا علی ملة
ابراهیم ⁝ فافهم چون محمد دید که از شنبه
تا جمعه ۷ روز است • و خاتم دور موسی
خود نیستم که احدی دیگر در عقب خود خواهد
آمد • تا مثل آدم و ابراهیم که دایرهٔ ایشان
وقتی دور تمام کرد که اول نقطه جمعهٔ آدمیه
به آخر نقطهٔ جمعهٔ ابراهیمیه رسید تا دور
تمام گشت تا آن احدی دیگر که در عقب خود
خواهد آمد دور نقطهٔ شنبه موسویه را باز
به نقطهٔ شنبه محمودیه رساند تا این دو نیز
مثل آدم و ابراهیم تمام کردند ۸ از این جهة

خود را در مرتبه سابع دید • و اقامت صلوة
جمعه آغاز کرد • تا آن شخص محمود که در عقب
خود خواهد آمد عقد ثمانه را عاقد آید • و دایرهٔ
کامله را واصل آید تا آنچنانکه دایرهٔ
آدمیه اولیه ابراهیمیه جمعه بجمعه دور کامل
کرد دایرهٔ موسویهٔ محمودیهٔ آخریه شنبه
به شنبه دور کامل کند تا این دو دایرهٔ
معقودتین بعقد اربعه کامل آید



ا ل ل ه ⁝ تا آنکه فرموده است که من صاحب
سبع مثانی ام و صاحب جمعه ام و عید من
اینست جمله برای این عقد سابع باشد
که بدو واقع آمده است تا مقرر آید که آن
۷ طواف مرسوم که بکعبه از حجر الاسود در گرفته

از فرد روایت کرده می آید برای چه می آید تا آنکه
فرمود که این عید منست . و آینه منست و
برمن بتر کست . از برای بدل این عقد
کامل باشد . که آخر دور محمودیست چون
بدین عقد کامل نرسیده بود هر آینه بدل
آن عقد کامل او را همین جمعه بود که آغاز
آدم و انجام ابراهیم است ⁝ فافهم
وان کنت من قبله لمن الغافلین ⁝
وهرگاه که از آدم تو سایل احصا در گیری
آن عدد که بمحمد بیاید همان عقد ناقص
تواند بود که مرتبهٔ سابع است ⁝ فافهم
واین خود واضح است که محمد بطالع
میزان آمده است ⁝ آدم ۱ دانیال ۲
ادریس ۳ ابراهیم ۴ ۵ موسی ۵
عیسی ۶ محمد ۷ فافهم حمل ۱ ثور ۲
جوزا ۳ سرطان ۴ اسد ۵ سنبله ۶ میزان ۷

فانظر

فانظر باذا تو ا شنبه ۱ یکشنبه ۲ دوشنبه ۳
سه شنبه ۴ چهارشنبه ۵ پنجشنبه ۶
و آدینه ۷ وکن من الموقنین ⁝ تا مقرر
گردد که من جمیع الوجوه عقد آن همان عقد
سبع مثانی است . که عقد کامل نیست ⁝
اما این مرتبهٔ که او راست هیچ احدی را نیست
الا ۵ زیرا که عقد کامل را تا ۷ او رسانید
وجمله باقیان دیگر بدون او آمدند . فافهم
تا مقرر آید که از آن رویت که احصاء
از آدم گرفته آید محمد صاحب هفت نقط
است کما اشار بنفسه فی سبع مثانی وسبع
البطن . واز ان رویت که احصا از موسی
در گرفته می آید محمد صاحب ۳ نقط است
کما اشار بنفسه بحرف ۳ والشرع ۲ والشفع
والوتر ۳ فافهم وکن ۰ ۸ ٥ ل ل ا ا ل ل ۹
ثم فافهم وتامل مسئول تا آنکه از صدر صفه

مروی شده است که موسی را در وقت
معراج به آسمان هفتم یافتم چه اشارة
باشد جواب هرگاه که نقطهٔ محمدیه را از مرتبهٔ
خویش که نقطهٔ مائیه است سیر در گرفته شود و
موسی بمرتبهٔ سابع واقع میشود امادرین
سیر نقطهٔ ناریهٔ آخریهٔ ابراهیمیه؛ نقطهٔ ترابیهٔ
اولیه واقع میشود ⁝ و نقطهٔ اولیهٔ آدمیهٔ
ترابیه نقطهٔ اخریهٔ ناریهٔ موسویه ا فافهم
تا این دور نیز دور شمس مشرقی موسوی
باشد که از مغرب که نقطهٔ ترابیهٔ ادمیه است
طالع گشته باشد کما ترا من مقام محمد الی
المعراج ا نقطهٔ مائیه محمدیه ۲ نقطهٔ
هوائیه عیسویه ۳ نقطهٔ ابراهیمیه ناریه ختم
تا بعد از ان انجام که ختم به ابراهیم است
۴ آغاز دوره باشد از نقطهٔ ترابیه در گرفته
شل اکنها اول نقطهٔ ترابیهٔ آدمیه باشد ۲ نقطهٔ

مائیه محمدیه باشد ۳ نقطهٔ هوائیه عیسویه باشد
⁝ تا ۴ نقطهٔ ناریهٔ موسویه آید ⁝ تا درین
سیر موسی را به افلاک سابع باشد که دیده
باشد تا درین سیر محمد از ارض عزیمت
کرده باشد کما لحقی فلک اول نقطهٔ مائیهٔ
فلک ۲ نقطهٔ هوائیه و فلک ۳ نقطهٔ ناریه
تا باز از نقطهٔ ترابیه که عبارت از فلک رابع
است دور آغاز باشد اما هر چند به ادوار
آغاز دوره آدمیه است اما در معراج محمدی	اولیه
فلک رابع و منزل رابع باشد: تا از انجا
نقطهٔ مائیه فلک خامس باشد و نقطهٔ هوائیه
فلک سادس و نقطهٔ ناریه فلک سابع
تا آدم را در آسمان اول دیدن و عیسی را
در آسمان ۲ دیدن و ابراهیم را در آسمان
۴ دیدن و موسی را در آسمان ۷ دیدن
این سیر را این دیده باشد که عبارت از ادوار

محتد اربعه است به نفوس مذکوره ::: فافهم
وانظر. ل ل ه ال ل ه فافهم تا وتامل
::: تا ولاتکن من الجاهلین .: سؤال
تا مقام او ادنی و مرتبهٔ کرسی که فوق فلک
سابع است و مرتبهٔ عرش که فوق کرسی است
کدام باشد جواب چون متقرر شد که موسی را
به فلک سابع یافت که نقطهٔ ناریه است
باز از نقطهٔ ناریه بنقطهٔ هوائیه عدول خواهد
کرد که مرتبهٔ کرسی و مقام جبرئیل تواند بود.
که آن باد کنایه از جبرئیل تواند بود از اینجا
بمرتبهٔ تاسع عروج خواهد کرد که نقطهٔ مائیه
است و مرتبهٔ خاصهٔ اوست و مقام
عرش عبارت ازوست تا بعد ازین عروجات
وقطع منازلات آخر خود را یافته باشد
رایت ربی فی احسن صورة عرفت ربی
:: بربی سقف الجنة کرسی وفوقه عرش الرحمن

تا بعد از جمله سیر مذکوره مرتبهٔ عرش همین نقطهٔ
مائیهٔ محمدیه باشد که کنایه است از نفس محمد
کما سئل عنه ما عرف الصادق قال جبل
بمکة وفوقه عرش الرحمن. فافهم تا معراج
او بکیفیت همین از نقطهٔ مائیهٔ اولیهٔ مذکوره
جمله نقاط را بجمله مراتب و ادوار محمدی
سیر کردن باشد و جمله نفوس مذکوره را هر یک
بمراتب منقوطهٔ خویش دریافتن. و باز بمرتبهٔ
نقطهٔ مائیه که اول سیر از اینجا در گرفته است
عایج گشتن. و آن نقطه را مرتبهٔ عرش الله
دیدن و بدان مرتبه بیک طرفة العین او
کلمح البصر نقطهٔ ه ویهٔ ترابیهٔ محمودیه را در
یافتن که اشارهٔ او ادنی کنایه از آن
یافت تواند بود کما ترا مرتبا. مال هوال
نار ا تراب ه مال هوال نار ا هوال مال
ونکات تراب ه محمود. محمد. عیسی. موسی

ابراهیم . ادریس . دانیال . آدم محمود .
تا معراج او از اول نقطهٔ محمودیهٔ ترابیهٔ
اولیه بعد از سیر این نفوس مذکور و یافت
مراتب ایشان باز به نقطهٔ آخریهٔ ترابیهٔ
محمودیه رسیدن باشد فافهم و کن
من المؤمنین :: تا این یافت و این مراتب
و این کمال و این معراج و این وصول
هیچ احدی دیگر را از پیشها نشده باشد ::
و هیچ احدی دیگر این سیر و این دور
نکرده :: سبحان الذی اسری بعبده
فافهم و کن :: سؤال آن لام الف لا
که در اینجا مکرر است چه اشاره تواند بود
الی البیان جواب بطریق تلخیص هر گاه
که آدم که اول ظهور است اشارت به أ
ایجاد باشد و محمد که ظاهر است اشارهٔ
به لْ ایجاد باشد ال و باز موسی اشارت

به أو ایجاد باشد . و عیسی اشارهٔ لْ ایجاد
باشد . تفصیل ایشان در ایجاد چگونه تواند
بود هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن
جواب تا آنچنان دیده آید که هر چه أ اول
ایجاد است موسی است . و هر چه لْ مفرد
است از ایجاد محمد است که ایشان صاحب
بیان و صاحب یکعهد و عقدند از الله ال
فافهم باقی انّ مثل عیسی عند الله
کمثل آدم باقی هر گاه که مثل عیسی که ل
است مثل آدم باشد که ا است عند الله
که ال لا تواند بود صدق آن باشد که لام
الف لا مثل آدم و عیسی باشد لا
بل اشارت بدیشان باشد : و عبارت
از ایشان باشد بل صورة ایشان باشد
که عبارهٔ از محتد اربعه تواند بود : زیرا
که بهر کسی که لام الف لا مصور گردد .

ایشانرا شکل و صورتست یکی تواند بود که
مثال یکدیگر اند کما ترا لا فانظر لا و تامل
لا واشهد لا فافهم تا مقرر گردد که مثل
عیسی مثل آدم است و این عند الله است
زیراکه اول پیش الله تواند بود که الله بدین شان
مصور است لا غیر فافهم و این خود مقرر
است که هرچه باد است بموذیت نفس
خویش قابل تمیز نیست اما آب و آتش
ممیز اند. فافهم و هرچه کلمات است
قابل بیان نیست زیراکه قابل بیان حرف
و نقطه است. پس آدم که کلمات است
فتلقی آدم من ربه کلمات و عیسی
که باد است فنفخنا فیه من روحنا صاحب
تفصیل و تمیز نیامده باشند بل غایتش
آنکه واسطه ظهور و حیات آمده باشند
لا غیر تا مثل ایشان هر دو همچنانکه ذاکر

فرموده است چنان باشد لا و آنچنانکه
لام الف لا را بی امتیاز مثل یکدیگر یافته
میشود ایشانرا نیز مثل یکدیگر یافته آید
لا فافهم ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم
تا همچنانکه ا که آدم است که از تراب آمده که
ام است ل که عیسی است هم از مریم
آمده باشد که ام است تا مثل یکدیگر
باشند خلقکم من نفس واحدة فافهم
تا مقرر دیده آید که لا الف لا چه صورتند
لا فانظر و هرچه موسی است ا صاحب
تفصیل است وکتبنا له فی الالواح
من کل شیئ موعظة و تفصیلا لکل شیئ
و هرچه آیت است ل صاحب تمیز است
والله خلق کل دابة من ماء فمنهم من یمشی
علی بطنه و منهم من یمشی علی رجلین
و منهم من یمشی علی اربع تا مقرر آید

که هرچه مغنی اند مجمل اند صاحب
تفصیل و تمیز اند و کاملان علم دین اند
و عند الله و آنچنانکه از ایشان ممثل
بودند لا ایشان مفصل اند ال تا معرفت
آید که این الف مفرد و آن لام مفرد که
هر یک فرد فرد و فصل فصل در اینجا
آمده اند برای چه اشارت و چه تفصیل
آمده اند ال محمد و موسی و آن لام الف
مجمل موصول موهوم ممثل برای کدام
اشخاص و امثال آمده: آدم و عیسی
لا لا لا فافهم و کن. سؤال
تا آن اشارت من عنده علم الکتاب
چه اشارت تواند بود البیان جواب
هرچه این اشارت است همین فرموده
شده است که علم کتاب نزد ه است پس
همین فرموده شده است که علم کتاب

نزد

نزد نقطه است: مثل آنکه هرچه نفس
کتابست ع نقطه است ک ت اب: و نفس
نقطه که کتاب تکرار او تواند بود هم ۴
نقطه ن ق ط ه: پس علم کتاب بل نفس
کتاب نزد نقطه باشد که نفس ه کنایه
ازوست. دیگر هرچه ک ا ت ب است
ظهور ایشان که علم ایشان مشروط
بدان ظهور است نقطه است که اگر نقطه
به نفس خویش تکرار نکند ایشان در ظهور
نیایند: و هرگاه که ایشان هر یک بنفس
خویش ظاهر نگردند علم بدیشان نسبت
کرده نیاید: بل ایشان را وجود معلوم
و مجهول هیچ نباشد: پس مقرر که علم
ایشان که عبارة از ظهور ایشان است
نزد نقطه باشد که نفس ه کنایه ازوست:
و دیگر آنکه اگر نقطه به نفس ایشان که نفس نقطه

توانند بود به نفس خویش تا ... ناطق نگردد.
همانا که تو هیچ ندانی که این شکل کتاب
کباب است یا کتات است یا کنات است
یا کیات است یا کباب است یا کتاب
است یا کثاب است و غیرهم اکثر من
ان یحصی اگر نقطه بدین جمله اشکال
ناطق نگردد و تمیز جمله را از برای تو سایل
بیان نکند همانا که ترا ازین شکل معما
مشتبه موهوم هیچ فتح و هیچ تمیز
و هیچ الخلال حاصل نیاید کتاب و تو
هیچ وجه معلوم را که علم باشد ازانجا
استخراج نکنی :: پس همانا که علم
کتاب باشد که نزد ه باشد که آن نفس
ه عبارت از نقطه تواند بود: فافهم
وکن من الصالحین :: سؤال بطریق
کنایه هرچه منم هیچ نمیدانم که نفس نقطه را

ظهور چند تواند بود و بچند مرتبت ظاهر خواهد
گشت البیان: جواب هو الاول هو الآخر
هو الظاهر هو الباطن. هرچه نقطه است
ظاهر به ۴ ظهور: و ۴ احکام حرف
و کلمه. و کلام. و کلمات: و ۴ بیان محمد.
و عیسی. و موسی. و آدم: و ۴
اشارة آب. و خاک. و باد. و آتش
:: و ۴ اطوار ا ل ل ه است: فافهم
وکن مثل انکه اول یک ظهور مر نفس نقطه را
به نفس خفط لا غیر او تواند بود از نفس
خویش به نفس خویش از برای نفس لا غیر
خویش بخصوصیت نفس خویش ظاهر آمده
: ه هو الاول لا غیر الله و دیگر یک ظهور
دیگر مر نفس نقطه راست از نفس خویش
به نفس لا غیر خویش بی تکرار نفس لا غیر
خویش ظاهر گشته: هو الآخر لا اله الا الله

ولا غیر الا ابد : و دیگر یک ظهوری دیگر
مر نفس نقطه راست از نفس خویش
به نفس لا غیر خویش مکرر به نفس غیر گشته
وآن نفس خودی خودرا بدان متغیر مکرر
خویش اضافه داده هو الظاهر ل
تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض :
ب ت ش ق ی ن فافهم کلمة الله
کلیم الله حبیب الله خلیل الله علی هذا
ودیگر یک ظهوریست مر نفس نقطه را
از نفس خویش از غایت غیرت نفس خویش
از نفس خویش به نفس خویش مضمر گشته :
وانگاه خودی خودرا به احکام غیرانی و
محکمات عینیانی اعیان آمده م و ه ک
فافهم تا این مرتبهٔ مجملهٔ محکمهٔ غیریهٔ عینیهٔ او
باشد از نفس خویش از برای غیرت نفس
خویش ... ظهور غیرانی ظاهر گشته :

هو الباطن ل ... و لا ... فی الدار ولا ابالی
: ولو کانوا فی الجنة ولا ابالی : تا متصور
گردد که ظهور او مر اورا از نفس او به نفس او
از برای نفس او مکرر تکرار غیر ع لا غیر ۴
او این ۴ تواند بود : و چاره نیست که این
۴ تواند بود : ال ل ٥ فافهم لا اله الا
٥ ولا ٥ الا النقطه : ب ج خ ق ث ش
٥ و ک م فافهم وتامل ب . ت . ث .
ک : ولا تکن من الکافرین سؤال چرا نقاط
ابجاد ۲۲ بیش نیامد یا کم نیامد جواب
هرچه نقطهٔ ابجاد است یک نقطهٔ مکررهٔ
واحدهٔ مطلقهٔ موحدهٔ لا غیر آمده است
که بودن غیر او محال و نابود است : وله
کل شیء : فافهم اما این سؤال احتیاج
نیست : زیرا که اگر کم لزومی بود هم این سؤال
نیز وارد میشد و اگر بیش لزومی ... هم این سؤال

وارد میشد و نیز مقرر است که اگر احاد
می بود یا عشرات می بود یا مآت یا الف
یا الوف یا الوف الوف که این سؤال
همچنان وارد میشد پس احتیاج بدین سؤال
مالایعنی نباید که باشد. اما آنچه واضح و
مبرهن است اینست که هرچه نقطهٔ است
یک نفس ه فقط لاغیر است. که بغیر از و
بود هر شیٔ نابود تواند بود لاغیر الاه وباقی
جملهٔ تکرار او ::: ه. فافهم سؤال
آن حروف که بدیشان شبیه بوند و کفو و مثل
نیست کدام اند ::: جواب منها اربعه
حرم ::: آن حروف که نه ند و شبیه بدیشان
لاحق نیست ال اه ثم موسی و عیسی
و محمد و محمود فافهم ثم وک م ه فافهم
ثم الکلام و الکلمة والحرف والنقطة لاغیر
والله اعلم بما نقول وکیل ::: فافهم وکن من العالمین.

کرال

سؤال آنکه فرموده شده است که
اوتیت جوامع الکلم آنکه فرموده
شده است مثلی و مثل الانبیاء قبلی
کمثل القصر احسن بنیانه و ترک منه
موضع لبنة فانا اللبنة ::: وانکه فرموده
شده است تم بی البنیان و ختم بی الرسل
::: وانکه فرموده شده است که ٨٢ حروف
حق من شده است این جمله چه اشارة
تواند بود البیان جواب فقد صدق من
قال هذا فتریه من آیاتنا الکبری ::
فاریه الآیة الکبری مقرر دان که هرچه بعقد
قاب قوسین آمده اند. و هرکه از صور
اولین و آخرین بعرصات ظهور آمده اند.
و آنانکه بعقد قاب قوسین مذکور
آمده اند. و آنانکه نیامده اند. جمله این ٤
مرکب اند ::: لاغیر آنانکه احصاه اول است

در مراتب قاب قوسین تواند بود
زیراکه آن نفوس که احصاء نفس خویشتن
کرده اند همین مراتب قاب قوسین
کرده اند که ٨ نفس توانند بود و چاره
نیست که همین ٨ نفس یکدر لاغیر توانند
بود و این مقرر است که ایشان
هر یک از ٤ مرکب توانند بود لاغیر
وانکه صدر صفه نفس خود را لبنته فرموده
است هم برای انیست زیراکه هر حجری
مربع تواند بود که او را ٤ رکن باشد
و چاره نیست که به ٤ رکن مرکن باید که
باشد تا او لبنته آید وگر نه و انکه
فرموده که جمله انبیا را مثل قصر بنیانست
همین فرموده است که چاره نیست که
هر که قصر و بنیان بسازد از آجر توان
ساخت که جمله از آن ٤ رکن مربع باشند

و شرط بر چنین بنیان آن تواند بود که
هر بنایی که بنا سازد و معمار عمارت
کند باید که به ٤ رکن مربع باشد و چنان
مربع باشد که هیچ اعوجاج بدو صادق
نباشد و چاره نیست که هر بنایی که بنا
خواهد ساخت و یا هر معماری که عمارت
خواهد کرد چاره نیست که آن عمارت او
بجملگی جز ٤ نتواند بود که آب و خاک و باد
و آتش است تا مقرر گردد که جمله بدین
اشارات که صدر صفه راست که بمربعات
اشارة فرموده است همین اشارة
فرموده است که جمله اولین و آخرین
که ایشان احصاء نفس خویش کرده اند
ایشان هر یک نفس خود را ٤ نقط لاغیر
یافته اند الا بلباس حروف یافته اند
بل بلباس کلام و کلام یافته اند [illegible]

نقط • که حق نمود است ::: و آنکه ایشان
احصار نفس خویش نکرده اند و به نفوس
خویش نرسیده ایشان بهیچ ۴ نقط
لا غیر ظاهر گشته اند • اما بهیچ وجه از ین
وجوه اربعه که احصار حرف و کلمه و کلام
و نقط است • نرسیده اند : الله والی
ماشاء اولئک کالانعام بلهم اضل ::
تا مقرر گردد که جمله اشارات مذکور
که از صدر صفه مروی است همین اشارة
است که خود و جمله انبیا و غیرهم ازین ۴
مذکور ظاهر گشته ایم ::: بل ازین ۴ مذکور
ظاهر گشته ایم ::: سؤال قبل از اتمام
بیان مرا باید بدانم که این ۸۲ حق محمد
چرا شده است که حق احدی دیگر نشد
جواب ولا تجعل لسودا کل قبل ان اینک
::: چون مقرر شد که مراتب قاب قوسین

۸ نفس یکدیگر توانند بود و هر نفسی از ۴ نقطه
مرکب تواند بود ::: و هر ... ن
بحرف تواند بود و چاره نیست که بحرف
توانند ظاهر شد پس ازین حروف ابجاد
که ۸۳ است جمله را تقسیم کن و از برای
هر یک ۴ را قسمت کن مثل آنکه اب ب
ب را که یکی ازیشان مرتبه اب است
ا و دیگر ابوة است ب دیگر ام است ت
دیگر امیة است ث که ثوران نفس
آدم است مر نفس آدم را از نفس آدم
بنفس آدم ::: که جمله اولین و آخرین ازین
۴ مراتب مذکور مرکب توانند بود • و چاره
نیست که بدین ۴ مراتب ظاهر باید شد
::: الا عیسی • ابن مریم فی حال کونه اولا :::
پس آنچنانکه ۴ حق آدم شد و چاره نیست
که حق آدم • و جمله آدمیان این ۴ باید که

باشد: ... بدانید که جمله از اب ابوت
وام امیت بستخرج آیند: و
ازان حرف ۲۸ مذکور ۴ دیگر از برای
دانیال: احصاکن: و قاب قوسین
بادوار ج ح خ د: و باز ۴ دیگر از
برای ادریس: احصاکن ذ ر ش
: و آنچنانکه احصا کرده آمد ۴ دیگر از
برای ابراهیم که خاتم اولست و آخر قوس
دور آدم است احصاکن ش ص ض ط
: و تمامت یکدور و یک قوس و یک ظهور
و ۴ اطوار ۸ انجام و آغاز را بادوار
ل ا فافهم و باز از موسی که اول
آغاز قوس ثانی است احصا اب
ابوت و ام امیت: را از ابجاد
احصاکن و ۴ دیگر از ابجاد برای موسی
احصاکن ظ غ غ ف: و بعد دوره عیسی

بستان و ۴ دیگر از بهر عیسی احصا
کن ق ک ل م: و انگاه بو محمد برس
و محمد را نیک دریاب: و ۴ باقیه آخریه
خاتمیه را که از ابجاد مانده است از برای
محمد احصاکن ن و ه ي: و انگاه
اوتیت جوامع الکلم و لا نبی بعدی
و تم بی البنیان و ختم بی الرسل
و قد خلت السنة و قد خلت الرسل
و موضع لبنته و غیرهم هرچه در ختم و اختتام
آمده است: آنچنانکه بتو نموده آمد از
صدق بشنو و صدق به بین و صدق
بیاب و صدق محافظه کن و لا تکن من
الکافرین: تا مقرر گردد که محمد صاحب
۲۸ چون گشته است و این حق را
بچه رباضت سزاوار شده است
و این مجموعه را تا چه قانون صواب

یافته شید و تا چه حلی مستحق این ٢٨
گشته است فافهم ولاتکن من الجاهلین
ولبعد از انکه مقرر شده باشد که از فیض
صاحب الاحصا **المحصی الحسیب** که او
قرین دهر و پیشگاه قرن او بود این سعادة
بدو رسید و او را سزا شد که این حساب
جمله را او بکند و خبر جمله او بدهد و جمله را
از ظلمت کلمات و کلام و کلمه استخراج
او بکند و جمله را بصحرای حروف از نقطه
خودی خود شفیع گردد و از برای
جمله این تقسیمات را قسمت کند تا بدین
هنر و بدین مروت و بدین شجاعت
و بدین دولت که جمله را با نوار حروف
او آورد و او شفیع گشته و او احصا
کرده و او استخراج کرده بگویند که
صاحب ٢٨ منم که احدی دیگر نیست و این

٢٨ حی گشت که حی احدی دیگر گشت
فافهم وقل صل علی خیر البشر باقی
ان ٤ک پ ثچ که هر دوری ازین ادوار
مذکور بدو گردیده است و از و نباشی
گشته است و جمله را او در ظهور آورده
است و او ایجاد کرده است و او قایم
کرده است و جمله از و آمده اند و از و
ظاهر گشته اند و شفاعت جمله از و شده
است و از و میشود و بی او نه ادوار
که دور کند و نه اطوار که در آید و نه
صورت که مصور گردد و نه ظلمت که نور
آید و نه تفصیل که از ورطهٔ اجمال منفصل
آید و نه شرک که به توحید در اید و نه شبهه
که زایل گردد و نه اشیا که در وجود آید
لا غیر الله که جمله بیان ایجاد دید و ظاهر است
باقی بود تا بلفظ حی ناطق گردد و از نفس

خویش به نفس خویش همه بر امی نفس لاغیر
خویش ظاهر گردد و بنماید و جمله را انچنانکه
بیان کرد بیان کند و جمله را حساب با
کند و جمله را بنیک طیار عیار کند
و بر پیشانی جمله مهر نهد و جمله را انچنانکه
جمله اند بجمله بنماید و آنچنانکه محمد صاحب
قرن و پیشگاه اوست از ظلمت کلمات
و کلام و کلمه بر شک و شبهات حرف آورد
او جمله را از حروف و شبهات حروف
به انوار نقطه بعث کند و از جمله حساب
نفس ایشان طلب دارد با وجود
انکه محصی نفس جمله خود باشد و از خود
باشد و با خود باشد لاغیر الا ه ولا
الا ه و نگاه بر جمله انکه حساب دادند و
ندادند انچه او داند میکند مشیته عنده
ولا غیر عنده الا ه فافهم و نگاه بر جمله

متقدمین

متقدمین تا عصر و عهد خویش که ظهور اوئی
او ست و ظهور نطق نقطه است و احصا
کل و کلیاة است که بعد از و اتمام اطوار
است بر جمله مهر نهاده باشد و بر حاجب
جمله سکه نفس خویش نهاده و خود به نفس خویش
نفس جمله سکاک نفس جمله گشته
نوعی کنند که هر که بعد از و بیایند سکه
نفس او بیایند و چاره نباشد که هر که
آیند که یرلیغ و احکام او توانند آمد و
بظهور و توقیع او توانند ظاهر گشت و جمله
هر که بعد از و آیند ایشان را بر حاجب
سکه او باشد و ایشان جمله بر وجه و حاجبه
سکه نهاده آیند فافهم و هرگز
نباشد که او و توقیع و یرلیغ او نباشد
و هرگز نشود که بغیر از و بشود و هو الذی
لا اله الا ه الیه المصیر الیه یرجع الامر کله ه

تا این احصار را از صد و صفه چنانکه نموده آمد
چنین ثبت :: باشد و چنین خبر آید فافهم
تا آنکه فضل نعیمی ۴ حرف آدم گفت
این ۴ نقطه را گفته باشد :: و آنکه فرمود
که حق آدم است همین فرموده باشد
که چون آغاز دور که ظهور آدم اول تواند
بود • از نقطه ترابیه است از برای دور
کامل تا دایره مدور آید • انجام نیز دور نقطهٔ
ترابیه باید که باشد تا دایرهٔ کامله مدور
گردد ۵ که کنایتست از محمود و اشارتست
به ۴ نقطهٔ عجمیه که نفس پیغمبری اشاره
بدوست بل ناطق بدوست و اشاره
انا افصح من نطق بالضاد اشارت
بدو آخر دور جمله ادوار خود او • تا قول
فضل صدق باشد و آنکه شیعه راست
که امام ما از زمین خواهد بر آمد • او نیز همین

حکم است چون آن نقطهٔ ترابیه طالع گشته
است همانا که از زمین بر آمده باشد
:: فافهم مثل آنکه بشرط قاب قوسین
نقطهٔ ترابیه آدم باشد • و مائیه • دانیال
و هوائیه • ادریس • و ناریه • ابراهیم ::
تا یک قوس تمام شود :: و باز از آن
نقطهٔ ناریه که آغاز دور ابراهیم گرفته
میشود بمغرب آدم که نقطهٔ ناریه است
موسی طالع گردد • و هوائیه عیسی
آید • و مائیه محمد آید • همانا که نقطهٔ ترابیه
محمود تواند بود • که صاحب وصل دایره
و دور کامل است • و صاحب ظهور
کل تفصیل قابل است و هو المحمود
فی کل فعاله و واسطهٔ دور کامل نقطهٔ
ترابیه است بوصول اول و آخر فلا تبلغ
الا و تمام کنه حده ۵ سوهو من نطق بالضاد

المعجم وهو من نطق بالعجمی ک ز پ چ
ولا تکونوا من الکافرین فایاکم وایاه ⁝
ولا تکونوا من الکافرین ⁝ سوال
تا آن ١٢ نقطهٔ مبعجه محمودهٔ واحده
آن نقطه باشد که اول آدم نبی به یدخویش
ظاهر یافت ⁝ العقد فافهم ل ⁝ وانظر
الی اصابع یده مع تحلیق الابهام مع
السبابة ⁝ لتری الله عینه ⁝ فافهم
واین ١٢ نقطهٔ محمودیهٔ محموده آن نقطه
باشد که بعد از آدم ٢٨ نبی مرسل
معتبر مکمل حکم واحصا واستخراج بدین
نقاط کرده اند وجمله کلیته نفس خویش را
ازین جا مستخرج دیده اند وجمله بدانجا
عقد بسته اند وجمله بدین ظاهر گشته
فافهم ⁝ ⁝ ⁝ ٥ ⁝ ⁝ ٥ ⁝ ⁝ ⁝ ⁝ ٥
فافهم ولا تشرک به بمثلی لکه اول ما انبال

که آن

که آن ٣ نقطهٔ لوا نیال چون در ٤ احصا
کرده آید همان اثنا عشر تواند بود که
اعداد اصل کتاب اوست ⁝ در ⁝ خواه ٣
در ٤ وخواه ٤ در ٣ احصا کن ⁝ عقد
الله تواند بود که تکرار در اثنا عشر کرده باشد
⁝ فافهم دیگر ٣ نقطهٔ تا پیل ⁝ وسلیمان
زکریا ⁝ ویونس ⁝ یوسف ⁝ ابراهیم ⁝ ایوب
⁝ را همین احصا کن. وهمچنانکه نموده آمد
خواه آن ثلثه مذکوره را در اربعه احصا
کن. وعقد اثنا عشر بیاب ⁝ وخواه آن
٤ مذکور را در ثلثه مذکور احصا کن وهمان
عقد اثنا عشر بیاب ⁝ ⁝ ⁝ ال ٥ ⁝ ⁝ ⁝
فافهم وانگاه آن ٣ حرف نفس
شیث را ⁝ ونوح ⁝ وخضر ⁝ ویسع ⁝ ولوط ⁝
وهود ⁝ ومحمد را ⁝ که سابع این مثانی مذکور
است. وسبع این مثانی است. بلا تکرار

العقد

احصا کن ٠ و همچنان ٣ در ٤ ... ٣

عقد ثلثه الله در یاب ٠ و عقد اثنا عشر

یاد دار ٥ و نظر به آغاز و انجام هر دو را

بکن ٠ و نگاه ٢ نقطه الیاس ٠ و ٣ نقطه

موسی ٠ و خضر ٠ و اسمعیل ٠ و اسحق ٠

را در نفوس سته ایشان احصا کن ٠

و همان اثنا عشر باب ⁝ ⁝ ⁝ ⁝ و یا خود

آن ٢ نقطهٔ مذکوره را هر یک را ٤ نقطه

احصا کن ٠ و نگاه آن ٨ مذکور را مع محمد

نفس ایشان که هر یک از ٤ نقطه مرکب اند

احصا کن ⁝ ⁝ و همان عقد اثنا عشر باب ٠

و یا خود جمله آن نقاط مذکور را که ازین

نفوس سته مستخرج است احصا کن ٠ و

باز همان عقد اثنا عشر باب ٠ تا من جمیع

الوجوه مذکور ٠ ... همان ٣ عقد الله که اثنا عشر

عبارت اند و ... نفس خلق ... بدوست

احصا کن و خواه ٣ در ٤ و خواه ٤ در ٣ همان

عقد اثنا عشر باب الله ٠ الله ⁝ الله ⁝ احد ⁝ اله ⁝

اله ⁝ اله ⁝ فافهم و آمنا برسل الله ⁝

و لا تکن من الکافرین ⁝ و نگاه ٤ حرف

نفس عزیز ⁝ را و ٤ نفس داوود را ⁝ و صالح را

و شعیب ⁝ و هرون ⁝ و عیسی ⁝ و موسی ⁝

و یونس ⁝ و یحیی ⁝ و یوسف ⁝ و ایوب ⁝ و محمد

را احصا کن ⁝ و نظر به استوای نفس

ایشان کن ⁝ و جمله را خواه به اعداد نفوس

ایشان احصا کن و خواه ٤ در ٣ و خواه ٣

در ٤ همان عقد الله ⁝ خواهی یافت در اله ⁝

و یا عقد اله ⁝ خواهی یافت در الله ⁝ ⁝

و آن اثنا عشر نقاط اصلیهٔ محمودیه را یاد

دار ک ث ج ب فافهم و انگاه بعد ازین احصا

٥ نقاط نفس دانیال ⁝ احصا کن ٠ و اسمعیل

را ⁝ و سلیمان را ⁝ احصا کن ٠ و انگاه خواه

وخواه بعقود نفوس ایشان ...
وخواه بعقود نقاط نفوس ایشان احصا کن

۳ اعداد ایشانرا در ۴ محتد ایشان احصا
کن. وخواه آن محتد ایشانرا در ۳ اعداد
نفس ایشان احصا کن ⁝ وخواه کلیت
نفس ایشانرا در مرتبهٔ حرفیهٔ نفسیهٔ ایشان
احصا کن. در جمله وجوه همان عقد اثنا عشر
نقاط یابی که نفس محمود ناطق بدوست.
وجمله جمادات ونباتات وحیوانات
وانسانات را حشر ونشر بدو ⁝ تا بدان
عقد نحو خواه الله ⁝ را به اله ⁝ یابی وخواه
اله ⁝ را در الله ⁝ یابی همان عقد اثنا عشر را
دریابی. لا غیر الا ه فافهم وآن اثنا عشر اول را
یاد دار. یوم ندعوا کل اناس بامامهم ⁝ و
اما من اوتی کتابه بیمینه. واما من اوتی کتابه
بشماله. فسوف یحاسب حسابا یسیرا. وسوف
یحاسب حسابا عسیرا ⁝ جمله را بشنو ولا تنس
نصیبک من الدنیا. ونگاه ه نقطه نفس یعقوب را ⁝

والیاس ⁝ وادریس ⁝ وزکریا ⁝ و۳ اسحق
وواسیل ⁝ را احصا کن و انگاه آن کلیه نفس
ایشانرا که اربعهٔ مذکور تواند بود احصا کن ⁝
وانگاه ۴ بار ۳ از ایشان استخراج کن.
که جمله ۱۲ عدد تواند بود. که گاهی که ۳ در
۴ احصا کنی وگاهی که ۴ در ۳ احصا کنی.
همان عقد مذکور محمود تواند بود که عقد اثنا عشر
است وادوار اله والله والله واله است
واطوار ب ژ ج ک ۱۲. فافهم وانگاه
نفس ابراهیم را دریاب. وآن ۳ نقطه ویرا
که هر یک بنفس خویش ۴ نقطه اند ۱۲. وآن
ه حروف را که کلیته اوبی اوست اب ر
ه ی م همچنین که در ۳ نقطه نموده آمد
احصا کن. وباز نیز همان عقد اثنا عشر نقاط
احصا کن ۱۲ وهمان ادوار الله و اله و اله
و الله را بنفس اوداناب ⁝ وبگو سبحانه

وتعالی عما یصفون ۰ وبدانکه صد نقاط جبه که
نفس محمود بدو ناطق است ۰ ونفس او
به نفس محمود ظاهر بل نفس او که نفس محمود
است به نفس خودی خود ظاهر ۰ و متکلم لا غیر
الا ۰ ومقرر دان که محمود در کل فعال چگونه
ظاهر گشته است وآن : ١١ : ١٢٤ : نبی را
که آمده اند همچنین که در ١٢ نموده آمد ۰ تکرار
آن نقاط محمودی بدان ۰ بل جمله صور وجمله نقوش
ونقوش واشباح واشباه را چنانکه نموده
آید تکرار نفس محمود عجمی اثنا عشری بدان ۰ که
او بدان منسوب به پیغمبانی برای چیست
ونکاه بگو ملا تبلغ الا و هام کنه حده ۰ تا گفته
آید استعین بنفسک الذی لا الله الا :
الا ۰ ولا ۰ الا ۰ والیه یرجع امر کله ۰ ثم قل
لا اله الا مرکب بنیابتی : امنت بالله الذی
لا هو الا ۰ ولا ۰ الا من عنده علم الکتاب :

آمنوا بالله وکتبه ورسله والیوم الاخر ۰ لا یغادر
صغیرة ولا کبیرة الا احصاها انه ۰ لا تخلف
المیعاد : اما چنان باید دید که از عهد آدم ابو البشر
تا یوم هذا تفاضیل جمله انبیا که هر که امروز
آمده است همین گفته است که آن نبی دیگر روزه
را بگذارید ۰ وتابع من گردید ۰ تا عهد محمد که جمله علیین
تفاضیل بریکدیگر داشته اند ۰ وهر که امروز
آمده است به نسبت بادی روزه ابنا و
اخبار واضح تر آورده است : ولاف
جمله شعرا که از صدر صف مروی است که
تحت عرش الله شعرا ۰ هستند که ایشان
را درجهٔ فضل وفضایل است ۰ وتفاخر جمله
انبیا ودعوی ایشان بریکدیگر هر یک بخلاف
یکدیگر لاف گزیده اند ۰ ودعوی دیگر آورده ۰
وطنطنهٔ دیگر نموده ۰ وجمله تفاضل وتفاخر
ودعوی ایشان بحق رحق برای حق بوده ۰

این

وجمله برانی ظهور واین بیان بوده که اکنون

توسایل مشاهد آن توانی بود که جمله برای

آن آمده اند تا نفس محمود درکل فعال

فاعل آید وبکل احکام محکم گردد وظهور

کلیه باتمام رسد ونظام عقدالله قوام گیرد

وظاهر مطلق به اظهار آید ونفس امام

مبین بیان گردد وهو باین عن خلقه بنفس

خلقه نفسه لیس غیره الاهو ولاتکونوا

من القوم الفاسقین سؤال بطریق

تذلل ازسایل اول اللهم احفظنی فی

تربتی عن فتنة الهالکین بعدازین قرن

ودور که دور وقرن محمود مخلوق است

آن قصه وقضیه وآن دور وظهور که واقع

است کدام احکام خواهد بود البیان

البیان جواب یاحیث ماسالت عنی ذلک

قل اعوذبک منک من خلاف نفسک

بمرایت نفوسک ومن بنیان توابک

عن عهدک عقدک انک انت علام الغیوب وعالم

الغیب والغیوب وقل اللهم لاتکلنی الی

نفسی طرفة العین ولا اقل من ذلک اللهم

لایستحق کنه نفسک الانفسک اگر دیده

آید که بعدازین قرن وعهد ودور وعقد چه خلاف

ظاهر گردد وچه کلام وکلمات پیدا آید وتا چه حد

مخالفات وکدورات وظلمات وضلالات

وضغاین وشنایع وشقاوة ونقمة و

کراهیت ومشاهدت وبعدت وبغضة

وحقدة ظهور خواهد کرد توسایل رامون

امور به آید تا حیاة فردا والله علی مانقول

وکیل فافهم ولاتکن من المتهونین

فعلیکم بالشام بعد ایامنا ولاتکونوا

من الغافلین امایکفی یتی ازان فتن وازان

طاعون مهلک توسایل حنمایم بشرط ان لا

تعاونوا بالفسق والعصيان : والله لا يهدی
القوم الفاسقين : وقتی که محمد درين عالم آمده
باشد وافصح متکلمان آمده باشد وازو
مراتب حقيقت مرتبهٔ را که ازان ادنی و ايسر
واخص نباشد : اختيار کرده باشد وبنوعی مراسم
ظاهر کرده باشد که هيچ احدی از اصاغر
واکابر ازان مراسم تعب . وتشنيع .
وتجهد . وتمقت . ننموده باشد . ونشايد که
بشود . زيرا که بمزاج دينه ازان ادنی تر
واخص تر رخصت نتواند که نهاده آيد .
که فهم ودرک هيچ دلی را ازان مراسم
قصور نيست . وهيچ احدی را ازان قدر
رسوم که او نموده است . وصلاح جمله
بدان رسم معقود ساخته . وهلاک جمله
را التعليق بدان قدر رسم مرخص کرده .
يک ذره به بين تابعد از محمد ودولت او

وظهور صولت او : وظهور نقبا او : اول
از اهالی واصحاب او چه فتنه و چه مشاجره
ومهاوتت ظاهر گشت . وتا چه غايت رسيد :
که تا اکنون که دور آخرست جمله تابعين در ان طعن
ولعن بوده اند وهستند وخواهند بود . الا
ماشاء الله . وازانجا به اصحاب ابا عد نظر کن .
وبه نسبت با کسب اهالی واصحاب متوب
که شمهٔ از صلاح ايشان بنموده آمد . وانگاه
بحال تابعی وطبقات نظر کن . تا از حقد .
وحسد . وغرض . ومقت . وبغض . و
عداوت . وشح . وشرک . وشبه .
چه اکتساب شده باشد . وايشان بکدام
ورطهٔ ظلمات افتاده باشند . وچه کدورات
مکتسب ومعتقد ايشان شده باشد . فافهم
ولا تکن من الظالمين : وازانجا به ايمه
نظر کن تو حال ايمه از ابتدا تا الغ بيک تا

واحد مطلق بحق چه مخالفات پیدا کرده اند
و ازان خلافات ناخلف که از خلیفه
خلف پیدا کرده اند یکره به بین تا چند
جاهلان و سرگشتگان را و غاویان و غافلان
را جاهلتر و مشرکتر و موهوتر کرده اند تا یکی
گفته است من مالکم آن من به است
که آن او به نیست دیگری گوید من حنیفه ام
آن من نیکست که آن او نیست علی هذا
القیاس فانظر ماذا ترا و لا تکن من المسرفین
چه بینی تا چه بینی فقل الحمد لله الذی
هدانا لدینه که هر که آمده اند خود را کاملی
دانسته اند چون در بساط صاحب میزان
ندیده اند و صاحب عیار نیافته هر یک
ترازوی نهاده اند و آنچنانکه خواهش
ایشان بوده است کشیده اند و مظلومان را
در خود نهایه مهالکات هلاک کرده و جمله را

درحضیض

درحضیض اسفل السافلین توقیع داده
کانهم خشب مسندة انهم حصب جهنم انتم
لها واردون اکنون تو بسایل یکره به نسبت
بار رخصت محمد و مراسم مرخص او و تیسیر
تکالیف او و وسعت استطابت او به نسبت
با وعظ و اخبار او که چون نیک نظر کرده
آید جمله وفق مراتب نامیه را قوتست
که هیچ ازان نیست که بدون فهم و کرهیته
طبع ایشان باشد و قتی که به نسبت با این
حال مذکور که غایت رخصت تواند بود
چنین خلافات و ضدیات و مشاجات
و منکرومات پیدا شود و چنین ملاعن
و مطاعن ظاهر آید یکره قیاس کن
که در علم نقطه که بیان نفس و ظهور
حقیت و احکام حقیقت و کنایات ظاهریه
و استعارات آخریه چندین مشرل از افهام

دنیه بعید است که مرتبه لسان احمد میمنی
فرموده است که لا یعلمها الا ٥ فافهم
وکن من السائلین. تا آنجنانکه احکام
او مشروط قید و تعلقات بود. احکام
این شخص مشروط بطلق تطلیقات است.
و آنجنانکه احکام او بکلیته بوفق دنیه آمده
بود. احکام این بکلیته ضد دنیه آمده است.
و آنجنانکه احکام او جمله رخصت بود.
احکام این جمله شدة است. لا یغادر
صغیرة ولا کبیرة الا احصاها. و آنجنانکه
او را اجبار بود این را بیانست. و آنجنانکه
او را ثبوت نمودن بود. این را عبرت نمودن
است. و آنجنانکه او را واضح گفتن بود.
این معما گفتن است. و آنجنانکه او را
صریح بود. این را کنایه گفتن است
تا گوید انا افصح من نطق بالضاد. پس وقتی را

کردن

که به نسبت با این وضوح و رخصت حال
متاخران او چنان باشد که در آن شئه که
یک حرف و یک کلمه از و ظاهر نگشت
که در آنجا انواع مخالفات از متاخرین
خلاف کرده نیامد. یکره قیاس کن که بنسبت
با این کنایاة. و استعاراة. و محاسبات
و تطلیقات. و مرقومات. و مقطوعات
که بیان حقیقت. و خلقیته. و اولیته. و آخریته
و ظاهریت. و باطنیت. تواند بود. و جمله
بحساب تواند بود. و [illegible] جمله حساب در
ذره و ذرات تواند بود. و جمله بدایع
تواند بود. که بر افهام جمله اولین و آخرین
بدیع آمده باشد. و بهیچ وجهی از وجوه
نفس خود را بهیچ احدی مبادعت متابعت
نکرده باشد. یکره نظر کن تا حال متاخرین
و تابعین این شخص چگونه خواهد بود. و تا چه حالت

اجتهادات ایشان درین علم خروج خواهد
کرد. فایاکم وایاه ولاتتبعوا الهوی
فیضلکم عن سبیله فعلیکم بالظاهر
ولاتتبعوا خطوات الشیطان
واعتقدوا بعقد الله وهو الکاتب
بکل بیانه وعلیکم بامام مبین
وهو الشام انفسکم ال ل ه تعاونوا
بالبر والتقوی ولاتعاونوا علی الاثم
والعدوان انه لایحب المفسدین
وتا تو اگر هادی خواهی بود صلاح نفس
خود را از کلیته خود آنچنانکه انبیا استخراج
کرده اند بکنی وبدان ضابط وقاید
آئی واگر نه فسوف تضلیه نارا فافهم
ولاتکن من الفاسقین سؤال هر گاه
که نفس کامل کامل آید چرا باید که از قران
نفس ناقص نفس کامل ناقص آید ونفس

ناقص

ناقص ناقص به نفس غالب غالب آید
الیسان جواب کم من فئة قلیلة
غلبت فئة کثیرة لا غیوب الشمس حین
وجب غیوبه ولا غروب له حتی ترا ما
غار ربا بل طلوعها غروبه وغروبه طلوعها
ومتی دارة دایرة لا نقصان لها ان
یغرب او تطلع فافهم هرچه نفس
کامل است عبارت از مزاجی تواند
بود که بکنه قوام واعتدال وتلطف وتصوف
آمده باشد وبه برج سعید وشریف
ولطیف وصحیح طالع گشته وبمطلع زینت
وزیب وتجمل وجمال ظهور کرده لقد
خلقنا الانسان فی احسن تقویم
وخلق الانسان ضعیفا وهر چه نفس
ناقص است عبارت از مزاجی تواند بود
که بصورت تجسم وتلفظ وتجهم وتسحم

وتظلم طالع گشته باشد. و از برج شقاوت
وشناعت ونکبة ونقمت طلوع کرده
مثل قوم هودا ولوطا وصالح پس لا
محال که استیلای شناعت وشقاوت
ایشان مزاج چنان لطیف وشریف را
به اثرات شناعت وشقاوت تحریف
دهند. واو را از آن صفاوت وسعادت.
که عبارت از معتدل المزاج وقایم
الاستوا است. باثرات شنیع وغلیظ
وشقیح وکریه منحرف گردانند. تا این
انحراف آن مزاج سعید را نه موجب
نقصان. وخسران باشد. بل ثبوت
آن باشد که جمله را اقرار بوان آید که این
شخص مذکور مکمل لطیف المزاج وقایم
الاعتدال بوده است. ونظیر او مع
استوای جمال بعقد شریف قد عهد ملیح

آمده است

آمده است. زیرا که چون او بلفظ تجهم تجسیم
کراهت نمود مقرر باید دید که ضد نقصان
آمده است. وچون ضد نقصان آمده است.
کامل آمده است زیرا که ضد کمال نقصان
تواند شد و ضد نقصان نیز کمال تواند آمد
ولاتحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله
امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون
فرحین بما آتیهم الله تا مقرر گردد که آن
تحریف نفس کامل از غایت کمال اوست.
که از نفس ناقص که ضد اوست منحرف
میشود. کما ترا النقط بالنسبة الی الحرف
والحرف بالنسبة الی الکلمة. والکلمه
بالنسبة الی الکلام. والکلام بالنسبة
الی الکلمات. فافهم ودیگر نمی بینی
که آب که ادنی [illegible] [illegible] ان است.
بل ادنی جز و اوست باتباع نفس خویش

و استغراق او بنفس خویش تا لک
و غارق کل خویشی میشود که انسان است
تا در ریح و نار و تراب نیز همین نظر
کرده آید و دیده آید که این طریق خسارة
دایرهٔ کامله را نقصان نشود که بدین
خسلدات هیچ دوری ناقص نگردد و
هیچ دایرهٔ نفس ویرا اصابت خسران
ندهد و هیچ اثبات غالبیت بر و مثبت
نگردد و هیچ گونه نقصان بذات شریف
لطیف و نفس صفی وفی او لاحق نیاید
لا غرب لمن طلع ثم دار ثم غرب
فافهم ولا تکن من الجاهلین تا هر چند
بدان یک نظر نیز که در حین قران کامل
و ناقص هست اگر ناقص را مزاج معتدل
آید و کامل را منحرف آید اثبات کامل
ناقص کرده آید و نقصان کامل کرده نمی آید

که بدین خسلدات هیچ دوری ناقص نگردد

زیراکه اثبات کمال کامل در آن دایم
ثابت است نه بوقت واحد فقط موقت
توتی الملک من تشاء وتعز من تشاء
وتذل من تشاء بیدک الخیر فافهم
ولا تکن من الخاسرین سؤال
هرگاه که اعتدال مزاج مر کامل را آن
دایم باشد چرا در دیمومیت مزاج او
که انقطاع او محال است انحراف واقع
می آید که آن انحراف قطع دیمومیت
او تواند بود جواب اذا اتر دالله احد
اشتغل بحال واحد من آن دایم
اراده در تطلیق بحال واحد نکرده ام
که هیچ فضل و ترقی و عروج بحال او
لاحق نگردد اتوب الی الله تعالی کل
یوم ثلثمائة مرة بل آن دایم آن تواند
بود که رویت غیر و رقم خارج در انواع

رایاة واثنی او مدخل نکند: اما الترقی واما التنزل
فافهم مثل سیر بالله مع الله: که هرچند
انواع منازل در سیرة اوست اما سیر
سیر مع الله و بالله تواند بود که هیچ گونه
خارجیات را دران مدار مدخل نباشد:
ولاتکن من الی رجلین: تا مقرر گردد که آن
تحریف مزاج شریف کامل که بقران
ناقص منحرف میشود: از سیر بالله و
مع الله یکنوع قطع مسافت او باشد:
مر نفس او را از نفس او و از برای نفس
لاغیر او لاغیر: فاینما تولوا فثم وجه الله:
تا آن مزاج معتدل کامل: از کلیات
مرکب آمده باشد: نه مفرد: و موجز: که
از بعضی انواع متبعض شده باشد:
تا آنچنانکه ناقص را اطلاع و اقدام بمقام
کامل نیست: کامل خود بهر دو مرتب مطلع

ومقدم داشته باشند بل از هر دو مرتب
مرکب آمده باشد: تا وقتی که تو او را کامل گوئی
اشارت تو بدو صدق آید الکامل: هو الشامل
: والشامل هو العالم والعالم هو الذی وسع
الکل به ولایکون شیئ بدونه: فافهم سؤال
چرا نفس رسول بدان ٤ نقطهٔ معجمه اثنا عشر
ظاهر نگشته جواب اگر گفته آید که چرا رسول
بدان ١٢. نقطه و ٤ حرف ل ا. معجمه و به
ظاهر نگشت. این اشارت بوفق قاعده
گفته آید: کما تراک ژ چ پ ل ا. چون
نقاط و حروف مذکور را اشارت بمعجمه
کرده شده است. مقرر همی باید دانست
که معجاة حق عجم تواند بود. نه حق عرب. و
محمود عجمی را نیز به عجمیات ناطق گشتن
هم برای اینست. چون او و جملهٔ یاران درین
ل ا. معجمات باید گردها تا باید که او ناطق

بلسان عجم کردود. نه بلسان عرب. که فرح آن
معجات است که آن ۱۰ بطن که در کلام
محمود مضمون است عبارت ازین
۱۰ معجات باشد. الآن تراه فافهم
که ازان ۱۰ بطون هرچه ۴ است حق عرب
است. که جمله اعراب ازان ستة عشر البطن
مذکور به ۴ بطن رسند که بدیگری نرسند
پ چ ژ گ :: کانه بنفس گ یکنقطه است
که رابع ایشان است. و یا خود نفس گ ۴
نقطه است که ثلثه باقیه درج اواند. که ازو
مکرر اند. :: فافهم که این ۴ نقطه ازان ستة
عشر البطن حق عرب است. که حق احدی
نیست :: تا این ۷ مکرر مذکور بعد ازانکه
جمله حق محمد باشد. که سبع مثانی او کنایه
ازین مذکور است. ازانجا ۴ بشیر گشت
محمد حق جمله عام و خاص باشد سواء للسائلین

نو ۳ حق خاصه محمد باشد که واجب نفس او است
:: والشفع والوتر :: تا ازان ستة عشر
البطن مذکوره ۸ بطن دیگر حق جمله خاص و عام
باشد بل حق جمله اهل عالم اولین و آخرین
باشد. که هرچه نطق ایشان باشد بدان ۸
باشد. وازان ۸ باشد. بل جمله ظهور بدان
۸ باشد. ثمانیة ازواج من الضان اثنین
ومن المعز اثنین ومن البقر اثنین الی آخره
:: تا ازان ستة عشر البطن آنچنانکه ۳
خاصه نفس محمد بود ۴ خاصه نفس محمود
باشد. که هیچ احدی را بدان بطون اربعه
مربع اطلاع و اتفاق نباشد. واگر باشد
همان نفس محمود لاغیر را باشد. که اطلاع
شده باشد. لاغیر :: تا متصور گردد که آن ۴
محمود عجمی که جمله اولین و آخرین بدان
ناطق گشته اند. و ازان ظاهر آمده. و هیچ

دجزا ه بد و نبرده چنان خاص بنفس او
آمده است. که بنسبت با این استغراق
که جمله را در رو بوده است. بل جمله او بوده
اند هیچ احدی را بدو طلوع و وقوع نشده
است. تا وقتی که او آمده است. و آنچنانکه
معجمه بودند بلسان معجمه خویش ناطق گشته.
و آن ۴ نقط معجمه اصلیه را بنفس خویش
بیان کرده که ازان بیان آن ۴ جمله اولین
و آخرین در بیاض بیان آمده اند. و جمله
بکتاب و حساب آمده. و جمله را بدین
۴ لاغیر چون جمله همین ۴ لاغیر بودند آنچنانکه
بودند. حشر و نشر گشته. ولنفس محمد را
بواسطه وسیله آن ۳ که ازین ۴ حق
او شده است. و ازان ۷ که ازان ۱۱
حق او شده است. بمقام محمود بعث
نشده. تا نفس او در قید شفع و وتر که

نافله

نافله او هست. و در قید جمعه که سبع مثانی
او هست. او نیز نافله بنفس او تواند بودن.
برای این بعث و این منشور بوده باشد.
و آنکه در جمله صلوة اول ادعیه افرین این بوده است
که اللهم رب هذه الدعوة التامة والصلوة
القائمة آت محمد الوسیلة الی و بعثنی
مقاما محمودا. برای این وسیله و این بعث
بوده باشد. چون دید که خود و جمله اولین
و آخرین ازین ۴ نقط معجمه محمودی ظاهر
گشته ایم. بل خود نبیستیم که این ۴ نقطه
معجمه لاغیر است. جمله همی فرموده است
که مرا ازانجا که ظلم اشده ام بعث کن.
تا دیده آید که او سید عرب و عجم برای
چه گفته میشود. فی القلوب محمود و فی النجم
محمود. کالنشار فی الارض محمود و فی تحت
الثری محمود. فافهم تا دراق انا افصح

من نطق بالضاد نیز همین فرموده باشد که آنچنانکه
اورا فصاحت وملاحت یمن است مرابیان
وبلاغت بدوست. الفصاحت له والبیان
لنا. انا هو وهو انا؛ انا هو فی العجمیه؛ وهو
انا فی العربیه ب ح ک المحمود هو؛ وهو المحمد
النقط حرف؛ والحرف نقط؛ هما واحدان من
نقطه واحده؛ الاول محمد والآخر محمود والظاهر
محمد والباطن محمود. ولاتکونوا کالذین نسوا الله
فانسیهم انفسهم؛ تا مقرر گردد که آنکه آدم
به ید خویش یافت. وآنکه دانیال بکتاب خود
دید. وآنکه ادریس بکواکب وبروج دانست.
وآنکه ابراهیم در صحف نفس خویش یافت. وآنکه
موسی در سورهٔ توریه وشجرهٔ طور ادراک
کرد. وآنکه عیسی بتفرید وانجیل خود مختار
گشت. وآنکه محمد عربی در ٣٢ ٢٨ ٢٤ یافت
جمله این ٢٤ نقطهٔ معجمهٔ مفرده که واحده مکرر عجمیه بود.

که ظهور وبطون وآمد وانجام جمله عبارت
از او واز اوست. ومحمود عجمی پیشخانی ناطق
بدو عت؛ لاغیر غیره الا ه فلا تبلغ الاوهام
کنه حده؛ اللهم خیان باید دید که اگر محصی خواهد
کمان ٢٤ نقطهٔ معجمهٔ مفرده را به نفس حرف احصا
کند. باید که آن احصا به نفس گ کرده آید.
که نفس کاتب؛ اشارت بدوست. ونطق
محموی او. زیراکه این ٢٤ نقطهٔ کامل را تحمل از
حروف مذکور او کرده است. که دیگری نکرده
است. کما ترا پ که چون نقطهٔ اصلیه از نفس او
برداشته آید ٣ نقطه ماند که حق محمد تواند بود.
کما ترا فی ث وش ودر نفس چ ژ نیز همین
حکم است که دیگر نیست. پس مقرر که تحمل نفس
کاتب عجمی؛ گ؛ کرده است ننه چ؛ پ؛
ژ؛ که حق محمد عربی کنایه ازوست. کما قضی
الحق. بلا تکرار کلیا ح ق؛ تا مقرر گردد که مدار

کلیاتة را دور یکدام است :: و از نجات
و دایر یکیست :: و بدان دور ظاهر که دام
شخص است :: و بدان ظهور حکم کرامت
:: و بدان احکام حاکم کدام شخص است ::
و حکومت او بر چیست :: و از چیست :: و از
برای چیست ٥ و او بکل فعال محمود چرا است ٥
و بکنه حد او هیچ احدی برای چه نرسیده است
٥ لیس له ضد • و لا ند • و لا کفو • و لا مثل •
و لا شریک • و هو الذی لا اله الا هو الملک
المبین :: سؤال هرگاه که محمد لسان عجمی
نداشته باشد • و بوفق لسان عجم بکنه حد
او مدرک آید پس محمد چون توان گفت که
مرسل عرب و عجم است • و چون توان
گفت که او بکل بشر داعی آمده است البیان
جواب لا تصاغر خدک الناس :: هرچه محمد است
حرفست • و هرچه حرفست مرتبهٔ اجمال است •

ناطق نشده و کلامی بنا در دو [illegible] او ار [illegible]

ومحمد

و محمد که حرفست بر جمله رحمت آمده است
لاغیر آن رحمت او بر جمله به وفق اجمال آمده
:: پس چنان تواند بود که هرچه ظهور مجملات
و متشابهات است چنانکه ظهور مفصلات
و مبینات به نقطه است او نیز بحرف
تواند بود • و جمله خلق اولین و آخرین
به اجمال و متشابهات ظاهر اند • نه بتفصیل
و بینات • پس محمد از روی ظهور که مرتبهٔ
حرفیه است • که جمله بحرف ظاهر گشته اند •
بر کل خلایق آمده باشد • چون ظهور جمله
بحرف باشد • مجملا جمله را رحمت عام
محمد آمده باشد • که حرفست • که جمله را از
نقطه سبب ظهور او شده است :: و ما
ارسلناک الا رحمة للعالمین :: و جمله بتسویهٔ
صورت بمحمد ظاهر آمده که حرفست • ما ترا
فی خلق الرحمن من تفاوت :: تا متور گردد

که محمد عربی از جمله عرب و عجم است عام و شامل
و مجمل و محکم چون آمده است :: و کن
من المومنین :: تا مقرر آید که این رحمت
و این ظهور و این شمول حق حرف
شده است . که حق هیچ احدی نشده است
که عبارت از کلمه و کلام و کلمات تواند
بود . زیرا که این مراتب مذکور نیز از برای
ظهور بنفس ایشان افتقار بحرف باید
که باشد نیز . تا ظهور ایشان ممکن باشد
که اگر حرف وسیله و سبب ظهور ایشان
نگردد ظهور بنفس ایشان صادق نیاید
:: پس در ظهور رحمت جمله اولین و آخرین
و رحمت کل شیئ از نقطه او آمده باشد
که دیگری [illegible] بوده باشد . قد خلت من قبله الرسل
لولاک لما خلقت الافلاک . فافهم
ولاتکن من الجاهلین :: سؤال آن چرا بود

که جمله

که جمله رسل آمدند و همین گفتند که از الله
می آییم و شما را به الله دلیل میشویم و به
الله راه مینماییم که هر چه نمودند و فرمودند
همین فرمودند . و همین نمودند . که شما را
و ما را ورای شما و ما احدی دیگر هست
که ما را و شما را بدو باید رسید . و بدو باید
رجوع باشد . که هیچ کدام حوالت بخود نکردند
که حوالت بشخصی دیگر کردند . حتی فرمودند
که او ورای ما و شما است . و در غیب است
جواب آمنوا بالله و ملائکته . و کتبه .
و رسله :: هر چه نمودند و فرمودند
ایشان
صدق نمودند . و صدق فرمودند . و
هیچ خلاف و شقاق ننمودند . و ننمودند
و این صورت چنان تواند بود که ایشان
آنچنانکه فرمودند از الله آمدند :: و جمله را
به الله رجوع فرمودند . زیرا که چون دیدند

که جمله ازین ا ع نقطه ؛ آمده اند همین نمودند
که جمله از انجا که آمده اند بدانجا رجوع باید شد ؛
مثل انکه هرچه موسی است ا دید که خود
کلام ام ا واز نقطه ه وحرف ل وکلمه ل
ظاهر شده ام ۰ و باز خود را از برای اصل
خود که نقطه است رجوع شدن منزل
چندی در پیش است وآن منازل را با قافله
در قفا گرده میشود ۰ و دید که آنچنانکه خود را
که ازان اصلم بدان اصل وا اصل شدن
واجب است ۰ همانا که جمله هرچه جمله را
فرمود همی فرمود که شما را و ما را به اصل خود
رجوع کردن واجب است وآن راه را
ل ل می بینم که شما نمی بینند ۰ بیایید تا روان
شویم ۰ و بعقد و منزل که اصل ما است ۰
واصل شویم ۰ این دعوت را تا بود با قران
نمود ۰ و بدین دعوت ملکو گشت ۰

قطع

ودر جمله

ودر جمله دعوات همی فرمود که ما و شما را
بشخصی باید رسید که آن شخص وراء
ما و شما است ۰ کانه آن شخص عیسی را
می نامید ۰ وجمله را حوالت به عیسی میکرد
وجمله را به عیسی بود که تعلیق ساخت ؛
که ل که بعد از ا می آید کنایه ازوست ؛
ونفس کلمه خود اوست ۰ جون دید که بعد از
کلام ا کلمه ل باید آمد آن شخص که فرمود
که وراء ما و شما هست کلمه را بود که نمود ۰
وجمله را بکلمه بود که معقود ساخت ۰ یا ایها
الذین آمنوا اوفوا بالعقود ؛ با وجود آنکه
دید که مرجع تام و منزل خاص و عام
نقطه است ۰ که نفس ه کنایه ازوست
اما منزل اول را که بعد از خود بود مقدم
دید ۰ بل آنچنانکه نمود وراء خود آن منزل
را نمود ۰ و وراء آن نیز همان منزل عیسی بود ۰

که از ابتداء اول و از مراتب ملک موسی مرتبه
ثانی است. از آغاز کلام که موسی کنایه
از وست. تا منتهی گردد که قول ایشان
تا چه قانون صدق و صواب آمده است.
و ایشان تا چه حد به فضل و کمال آمده
اند: چون آمد. و به شخصی تعلیق
و تطلیق ساخت که ورای خود بود
و جمله را بشخصی حوالت کرد که ورای خود
بود ل و خود برفت: لا غیر و من الشمس
ان یغرب بعد اتمام دوره: تا بعد از
غروب او جمله بشرط تقید به عهد او در
عهد ل عیسی باشند و جمله را آنچنانکه
او به عیسی ل بست و حوالت کرد در عقد
و عهد عیسوی ل باشند تا ایشان از آن
یومی که عهد موسی حال کو نه چیا کنایه از وست
کاتم ایشان نایم لیل باشند: زیرا که هر چه

وبه شخصی تعلیق و تطلیق ساخت که ورای خود بود ل

روز گفته میشود. عهد هر امام را گفته
میشود. که مشروط بحیات او باشد.
تا وفات او عبارت از غروب شمس
باشد. و استقبال لیل منظلم باشد.
تا آن لیل منظلم عبارت از تخیله عالم
باشد از امام حی. که کنایه از صاحب
زمان هر زمان است: تا وقتی که عیسی
ظاهر شد. و آن شمس موسوی که غروب
کرده بود. به برج عیسوی طالع گشت.
و یوم ثانی اقبال نمود و آن آفتاب
مغربی باز از مشرق طلوع کرد و صباح
بر جمله داد. تا جمله خلایق را از نوم لیله
بارحه بیدار شدن واجب شد. و مؤذن
سحری که کنایه از عیسی و ظهور اوست
اذان نطق بر در داد: و عزیمت آن کرد
که جمله را آنچنانکه موسی ل الاول بود بخود که

دست

او هم بیدار کرد. خود نیز جمله را محمد ل تا نیست
بیدار کنم. تا او نیز جمله را همین گفت که
ما را و شما را احدی دیگر هست. و حق بود
که آنچنانکه فرموده بود. والله علی ما نقول
وکیل. و همین بود که شما را و ما را و رای
ما و شما شخصی هست. که ما را و شما را بدو
رجوع باید شد. و چاره نیست که بدو رجوع
باید شد. و جمله این اشارة به ل بود که کرد. ثانی
که محمد کنایه ازوست. و نفس حرف خود اوست
و آنچنانکه موسی دید که بی کلمه شدن کلام
آمدن ممکن نیست. و اصل خود که کلام ام
کلمه است. عیسی نیز دید که بی حرف شدن
کلمه شدن لاممکن است. و محالست. که
بی حرف کلمه شود. همانا که حکما اصل خود
حرف را یافت. و چاره نبود که بجز حرف را
نتوانست یافتن. همانا که جمله را بجز حرف که

محمد

محمد است. را نمود و بود و حوالت کرد.
و عهد جمله بدو سپرد. و بعد از استکمال دور
خود. و ایفا و عهد خود. بمغرب بنفس خویش
که حرفیست غروب کرد. تا باز خلق را
نیز اقبال لیل نمود. و جمله نایم لیل گشتند
اعنی امام حی که شمس مشرقی است.
بعد از دور یوم خود غروب کرد. و خلق
نایم آمدند. تا بار دیگر مؤذن نقطوی ل
که عبارت از محمد عربی است اذانی
دیگر در داد و بشارة صبح و طلوع آفتاب.
مغربی از مشرق بدیشان ندا کرده بسبب
وقت جمله رسید. از نوم لیله مظلمه و جمله
کالمیته بیدار کرد و دعوت به تکرار
در حق ایشان از برای انتباه ایشان
بنمود. و او نیز جمله همین بود و جمله همی بود
که ما را و شما را احدی دیگر هست که ما و شما

ارو آمده ایم • و باز ما و برجع خواهیم که
بشویم • و جایزه نیست که شما را و ما را
بدو رجوع باید شد • و حساب و کتاب
و قیام بدو باید شد • و هر آنچه تو میدانی و
شنوده که او از آخرت خود • و قیامته •
و میزان • و صور • و صراط خبر داده است •
که راویان رسم او به دانسته باشند •
که چه خبر داده است • و چند خبر داده است •
و تا حد مبالغه درین اخبار نموده است •
و حاصل جمله اخبار و انباء او همین بود •
که ورای ما و شما احدی هست و شما را
و ما را بدو رجوع باید شد • و البته جمله اولین
و آخرین را بدو رجوع باید شد • و جمله هر چه
نمود آنچنان بود • و صدق و صواب نمود •
چون دید که آنچنانکه بی حرف کلمه بودن
محال و لا ممکن است • بل بی حرف کلمه

وکلام و کلمات بودن لا ممکن و محال است •
دید که بی نقطه حرف بودن و جمله هر چه
هست بود و بود بودن • محال لا ممکن
است • همانا که آنچنانکه جمله بدو سپردند •
او بنقطه سپرد • و اول عدد خود را سکه
بنام نقطه نهاد • و فرمود که جمله انبیا و رسالة
و پیغام بمن ختم آمد • و جمله کلام را که
عبارت از ظهور و تکرار حرفست خاتم
من گشتم • و بعد از من مرسل آمدن
محال است • چون دید که ا را که اول الله
و نفس موسی است از ل اول رسالت
آمدن بود • و ل ثانی را که خودم از رسالة
آمدن بود • باز دید که اول را که عیسی
است از ل ثانی رسالت آمدن بود • که خودم از رسالة آمدن
بود و ل بغیر که یک نقطه فقط لا غیر است •
هیچ نمانده است • همانا که ازین خبر و ندای

و عقد عدد و جمله اعداد خود را بنقطه سپرد •

اناقائم وانا جامع • از اینرو بعث
واین بصیرت نور داود فاعتبروا یا اولو
الابصار وجمله را به نقطه تعلیق ساخت
وجمله را که بنفس نقطه بودند باز به نفس نقطه
رجوع نمود • وبعد از دور یوم بنفس خود خود
به نفس خود غروب کرد • وجمله خلق بعد از
غروب او در ان لیلهٔ مقبله که عبارت
از تخلیهٔ ایام حی است • تا ظهور ایام حی
دیگر نایم گشتند • واز حالت انتباه
ناسی آمدند • تا باز از ان شمس
مغربی که محمد در عهد خود در مغرب خود
مقابل دیده بود بدو مذکور از مشرق
نفس خویش که آخر مرتبهٔ الله است
استشراق نمود • وآنچنانکه لب ال
محمد فرموده بود وخبر داده • اذان لمن
الملک الیوم از نفس خویش به نفس خویش

بالنفس

بالنفس خویش در داد • وکلیته خود را بنفس الله غیر
خود بنمود • که در ان نموتش نفس اوئی او
که مراو را از نفس خود با نفس خود شده • جمله
اولین وآخرین بعرصات ظهور آمدند •
وجمله به بیان وحساب وکتاب وظهور
ومیزان او موزون ومکتوب ومحصی آمدند •
وجمله را بعد نفس او از نفس او به نفس او
حشر ونشر شد • وجمله بعرصهٔ نفس او
بحیث لا وجود لهم • ولا ظهور لهم • ولا
کلام لهم • ولا لباس بهم • ولا ناصر لهم •
ولا معین بهم • ولا ملجاء لهم • ولا ظل لهم •
ولا شعور لهم • ولا قدرت لهم • ولا قوت
لهم • ولا اثر لهم • ولا اقارب بهم • کانهم
جراد منتشر • وکانهم عهن منفوش •
وکالفراش المبثوث • به عرصهٔ نفس او
حاضر آمدند • بل از او به نفس اوئی او بکلیته

نفس خویش از نفس خویش به نفس الا خیر خویش
بعرصه نفس خویش خود را از خودی خود بخود
بنمود و مخصی نفس خودی خود بخودی خود گشت
و وضعی که مراتب نفس او تواند بود به نفس
خود بنهاد و به بعضی مراتب صادق و فاضل
آمد و به بعضی مراتب ساهل و عادل آمد
و نگاه این مراتب مذکور را که نفس او بی
او اند از نفس خود از برای نفس خود احصا
کرد و در جمله مراتب کلیه خود را بخودی خود
بیافت تا فرمود لمن الملک الیوم
تا مقرر آن شود که آنچنانکه بعد از غروب
شمس موسوی ا هرچه بودند متعلق نفس
عیسی بودند و بعد از غروب شمس
عیسوی ل هرچه در آن لیله منتظر بودند
در عهد نفس محمد بودند و بعد از غروب
شمس محمدی ل هرچه در آن لیله مقبلیه

که بعد از غروب شمس یوم محمدی اقبال
نموده آمد هرچه بودند در عهد محمود بودند
و هر طنطنه و لاف و شیوه که تو دانسته
باشی و دیده باشی و شنوده که بعد از زوال
نفس ابوبکر صدیق تا یوم هذا چه احکامها
گذشته است و هر که آمده اند چه رمز
و کنایتها ناطق گشته اند تا جمله لاف
نقطوی باشد که زده باشند و خواهند
زد هرچند از عهد کلمات تا یوم هذا جمله
خیل و حشم او بودند اما این بشارة که مخبر
صادق بدیشان داد بشارتی دیگر بود
که علم آخر است زیرا که آنچنانکه در عقب
ال اول بود و در عقب ال اول ل ثانی
بود و در عقب ل ثانی نفس ه بود و اگر
در عقب نفس ه شکل دیگر باشد احدی
دیگر بعد از دور محمود نباید و اگر نه والله

علی ما نقول وکیل :: یا این اثبات را که نموده
آمد که بعد از غروب هر نفس و دخول هرکوی :
دور متعلق نفس آن خلیفه خلف گرتواند
بود • که در عقب او خواهد آمد • نظر بحکم
شرع مرسوم محمدی باید کرد • بعد از غروب
شمس یوم هذا که الآن فیه اول وقت
واول ساعت لیلهٔ مقبله متعلق یوم
غدا تواند بود • یا متعلق یوم هذا :: فافهم
ولا تکن من الجاهلین :: **سؤال** چون
نموده آمد که بعد از طلوع او غروب آمدن
بوجه مخصوص لایق نیست • از برای رفع
تفاریق واجتهادات مختلفه • که از خلفاء
او خواهد ظاهر شد • آنچه قاعده معلوم است
کدام خواهد بود • البیان زیرا که صدر صفه
خبر چندین هزار ساله داده است که بعد صلاة
اقامت باید کرد که آن خبر نیز همین خبر است

که داده شده است که هرگز آغاز او را انجام
نتواند بود • البیان آن قاعده بلا خلاف
که جمله را بدان رفتن واجب باشد که مخالفت
احتیاج نباشد کدام تواند بود الا مان الامان
جواب • بعد از انکه دیده آید که هرچه قایلان
بگویند • و مجتهدان اجتهاد بکنند • و مخالفان
خلاف بنمایند • و صالحان مصالحه بکنند •
و هرچه ممکن ظهور باشد از انجا طلب دارند •
ممکن که جمله از ان مستخرج تواند بود • و
چاره نیست که جمله از این علم باید که استخراج
کرده آید • زیرا که کل :: آمده است پس باید
که کلی آید • فافهم اللهم آنچه ازین
مذکور تمسک صواب است از ذکر الله •
و فکر الله • و حساب الله • و حدود الله •
و احصاء الله • و نفس الله • و بیان الله •
و عقد الله • و عهد الله • و سیر الله • و دور الله •

وظهور الله و نظر الله و مرتب الله
واول الله و آخر الله و ازل الله
وابد الله و حکم الله و رجع الله وصورت
الله و تکرار الله و مد الله و اثبات الله
ومقام الله و حضور الله و الله و لله
واله وله و ه که دایرهٔ کلیه است از حق
مدار مذکور بعدت نباید نمود تا احصا غلط
کرده نیاید و آدم بار دیگر از جنت بدر
نیاید و لعن و امن نگیرد فافهم و اگر
ازین احصا بعدت افتد باید که از کلام
الله و کلمه الله و حرف الله و نقطه الله
خروج نموده نیاید و البته نباید که
به نسبت با عقد اول این بیان و مراتب
لعن تواند بود فافهم و اگر ازینجا
بعدت افتد البته باید که نیفتد الا ان
شاء اگر افتد باید که از کلیم الله و جنبه الله

ثم فافهم

وجبت الله

وجبت الله و امن الله افتاده نیاید
البته البته فافهم که بعده بعدة
در محمود این تواند بود و اگر نعوذ بالله
من ذالک اینجا نیز سقوط افتد
اعوذ منه منی باید که از ظهور الله و بطون
الله و اول الله و آخر الله آخر کرده نیاید
خالدین فیها ابدا و الباقی ما انا بضا
من و لا انا بقابض و لیس لی عقد
علیهم دائرة السوء و غضب الله
لهم و لعنهم و اعد لهم عذابا الیما
عظیما مهینا خفیا فافهم اما اگر امکان
عروج و خروج باشد الا ما شاء ازان
۲۸ حرف ۳ نقطهٔ اصلیه سرمدیه مکررهٔ
عامیهٔ شاملهٔ محمدیه تواند بود که سبع مثانی او
و شفع و وتر او و مدار احصاء او
و مقام شفاعت او و مدار کلیت او

و استواء رؤیته او و معجزات
و کرامة او و افتتاح و خاتمه او و جمعه وتفصیل ومفاخره او
جامعیت او و اقامت حق و حقیقه او
و رؤیت وجه مطلق او و مراة کامله
او و جمعه جامعه او و هرچه او بدان
اقامت کرد و هرچه ازان عبارت نمود
و هرچه او بدان اشارت فرمود و هرچه
ازان رسالة نمود جمله او تواند بود و
ازو تواند بود و بدو تواند بود بل ضد او
آن تواند بود و لا غیر آن تواند بود
ان وی منها اربعة حرم فی اربعة ایام
سواء للسائلین و از تبع کلمات
ثم ان وی ولقد اتیناک سبعا من ا
عبدالک ولا تنک اما دران مرتبه
هرگز اسقوط و هبوط واقع آید ادناء
ادناء او و انتقام باشد که از نفس این شخص

گرفته

گرفته باشد و لا یمکن عنده ان یسقط
عنه فنعوذ منه ان سقط عنه الحق
فان علیه دایرة السوء بل قد هلک
بنفسه من نفسه مطلقا لا علیه الرجوع
دها به ان یرجا لا عنه ان ینجی و ما منه
الا البقاء به الا ما شاء فافهم
و تامل و لا تکن من الهالکین تا معلوم
گردد که مدار محمودی و قاعده و ضبط قاعده
او و خلاص و شرط اخلاص ازو و نجاة
و رسم نجاة بدو بغیر ازین مذکور
متقدم نتواند بود و چاره نیست که نتواند
بود البته البته تا آنکه باشد فان امسکه
به فانت فی مقدمه و عهده و ممن
اعرض عنه فلا ترجوا منه الهدایة فلیکون
من الهالکین و علیهم دایرة السوء فایاکم
بما اشرفه لکم و لیاه و ایاکم ان کنتم من المؤمنین

نسخه ان المنافقین علیهم دایرة السوء

فهل یهلک الا القوم الفاسقون استعینوا
بالله واقتدوا به. ولا تعاونوا علی الاثم
والعدوان: واعلموا ان الله مع الصا
دقین :: سؤال آن چه اشارة
است که فرموده شده است که حجر الاسود
امین الله :: یمین الله الحدیث چه
اشارة تواند بود البیان جواب
هر چه حجر الاسود است نقطهٔ جمادیهٔ ترابیهٔ
اولیه تواند بود لا غیر :: وان نقطهٔ
ترابیهٔ اولیه جمادیهٔ آدم تواند بود.
لا غیر ه واین نقطهٔ امین الله ویمین الله
وامانة الله برای آن تواند بود که هر چه
نقطهٔ مائیه است ظاهر است وظاهر است
که ظاهر است تا اشیا را تواند ظاهر کرد
بپوشانیدن از و محال است. ومحال است
که محال است. وهر چه نقطهٔ ریحیه است

خود

خود مقر است که از و اخفا طمع داشتن
وستارت را از و چشم داشتن
نمی شود. زیرا که او خود به نفس خویش از
نفس خویش مخفی است. وهر چه نقطهٔ
ناریه است این خود مبرهن است
که نور است. وخواص نور آنست که
هر چه پوشیده است او ظاهر کند.
ومبین گرداند. واو نیز مبین برای این
آمده است. ومقر آنست که امین شخصی
تواند بود که امانت بجز مثل محافظه کند.
وبجز مثل نگاه دارد. مثل آنکه اگر ظاهر
باید نگه داشت نگه دارد. واگر باطن
وپوشیده باید نگه داشت همچنان
به پوشیده نگه دارد. تا امین وأثق تواند
بود. واین قدرت بر خاک واجب آمد
که به احدی دیگر از زین ثلاثه باقیه نیاید.

فافهم پس مقرر شد که امین الله : که ۶
نقطه است یک نقطه شد. وازین ۴ نقطه
۳ ... به یکی قرار گرفت. کانه تراب
که نفس ٥ است در نفس خویش ۴ نقطه
ال ل ه است بنفس خویش قرار گرفت
که ثلاثهٔ باقیه تکرار اوانند. واز وظاهر آمده
اند. ویا خود آب وباد وآتش اند که بخاک
قرار گرفتند وجمله بدو راجع گشتند.
وبدو خود را سپردند. وعقد بدو بستند.
وامین خود او را یافتند : واقرار بدو
دادند. زیرا که این ۳ نقطهٔ دیگر که مؤمن
او گشتند برای آن مؤمن او گشتند که
بخود این قابلیت واین قدرت
نیافتند که قابل ظهور وبطون واخفا
واختفا باشند. بل دیدند که جمله را
بدو باید سپرد که سکنی ومقر جمله است. ازینجهه

که خودرا

که خودرا وحمل ثقل بدین دو حال نیافتند.
ایمان بدو دادند. وبدو سپردند.
وامین خود خود را ندیدند که او را دیدند.
ازین جهته او امین الله شد اعنی امین
نقطهٔ کلیه بنفس خویش که اشارت
بمجتمع اربعه است : وعبارت به
ال ل ه : است وبشارت به آدم است
: وکنایه بحجر الاسود است که نقطهٔ
ترابیه خود اوست : فافهم پس مقرر
امین ال ل ه که کلیته اوئی اوست
او شد : که احدی ازین ثلثهٔ باقیه نشدند
: ونتوانستند که بشوند بل همین توانستند
که جمله جملگی خود را بدو سپردند. وامین
خود را که نفس مکرر اوئی اوست بدو
باز دهند منها خلقناکم وفیها نعیدکم
ومنها نخرجکم تا آنکه فرموده شده است

شد

که طومار اولین و آخرین و عهدنامهٔ اولین
و آخرین در حجر الاسود است. و این
عهد جمله اوست و جمله را رجوع بدوست
و قبلهٔ جمله خود اوست از برای این
کمال و این قابلیت است. که نقطهٔ
ترابیه را نسبت با نقاط ثلثه هست که
که بی آن نقطه هیچ فایده از نفس الدل
حاصل نباید بل بی او ایشان در ظهور
نیایند :: فافهم و آنکه فرموده شده
است که عهد اولین و آخرین در اوست
همین فرموده شده است که چون جمله
اولین و آخرین نقوش و نفوس این
۴ نقطه اند بل این ۴ نقطه اند لا غیر و این
۴ نقطه در نقطهٔ ترابیه اند بل نقطهٔ
ترابیه اند همانا که عهد اولین و آخرین
باشد که درو باشد؛ و آنکه فرموده شده است

که

که فردای قیامت عهدنامهٔ جمله از و ظاهر
گردد؛ و از و اخذ شود :: و جمله هر که
عهد کرده است و نکرده است؛
بدو آشکارا شود؛ و از و ظاهر کنند
:: و جمله سواد الوجه و بیاض الوجه
وقتی شوند که او عهدنامهٔ جمله را بجمله
باز دهد و اقرار جمله را بجمله بنماید.
همین فرموده شده است که آن
نقطهٔ ترابیه که آدم اول است هر چه
بنفس خود پوشانیده بود
که جمله اولین و آخرین از فوقیات
و تحتیات و عالم و ما فی العالم در و
مضمر و مختفی بودند بجمود که نقطهٔ
ترابیه :: آخر یداست؛ و آدم
آخر است ظاهر گردد :: و جمله را
آنچنانکه جمله اند بجمله بنماید. و برای جمله را

بیان بکند. و آنچنانکه ستر کلیاة
بدو پوشیده بود | بدین فاش
کرد ؛ کانه او یک حرف مجمل ممدود
به بیاض همی نهد که ازین بدل آن
یک حرف ممدود | مستصل
ع نقطهٔ معدود مفصل : به بیاض
نهد و جمله را همین ع : نقطه بنماید
لاغیر : تا هیچ ورقی نیفتد
و هیچ حبه نماند و هیچ قطره
ننماید. و هیچ کل و جزوی
باقی نماند که او جمله را ع بیان
نکند ؛ و بصحرای ظهور ع بیناء زد
و آنچنانکه ایشان راند ع ایشانرا
بدیشان ع ننماید ؛ تا عهدنامهٔ
جمله از حجر الاسود ظاهر
نشدن این باشد. و جمله را

بحجر الاسود رجوع شدن
هم این باشد. فافهم وکن
من المعقودین تقوموا الیوم لاریب
فیه وارجعوا الی من لاملجاء لکم
الا الیه ؛ ان کنتم تعلمون ؛

تمام شد کتاب
مفاتیح العیون عن
ید الکاتب الامین
۱۰۱۵ بعقد
۱۱۱ ؛
در تاریخ ۱۶ شهر
ربیع الاخر
سنه ۱۰۵۵ ؛
م

١٢٦٥

سلم العلوم

اللهم ... الرحيم

راجع الفوائد ... الاصول

قال الدرر